رساله‌های سعید در ...

فهرست آنچه در این ...

رساله در ... و اوراد و اذکار

اجازه و ... رساله ... محمد جعفر

رساله در پندیات لقمان علیه الرحمة

... محمد جعفر ...

... پند لقمان ... حکیم ...

... محمد رضا ...

۱۲۷۶







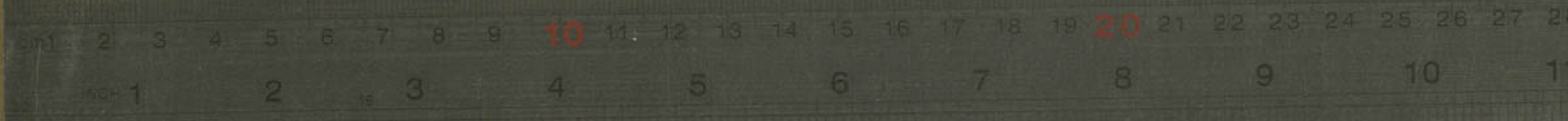
فهرست آنچه در این مجلد است از رسائل متفرقه

- رساله در علامات قبله و اوراد و اذکار
- رساله از محمد علی [illegible] محمد صالح حسینی نعمة اللهی
- رساله در مراحل [illegible] از جناب حاجی محمد جعفر قراگوزلو رحمة الله علیه
- اجازه و رساله نامه جابر [illegible] حاجی محمد جعفر قراگوزلو رحمة الله علیه
- اجازه و رساله نامه جناب نظر علیشاه و [illegible] رحمة الله علیهما
- رساله در پندیات لقمان علیه الرحمة
- بعضی از وصایای لقمان حکیم ره
- بعضی اشعار عربیه متفرقه و بعضی حکایات
- مناجات خواجه عبدالله انصاری ره



حسب الامر [illegible] کتاب [illegible]
[illegible]





رساله‌های معرفه در بحرها



فهرست آنچه در این مجلد است از رسایل متفرقه

- رساله در عبادات یومیه و اوراد و اذکار
- رساله از محمد [illegible] محمد صالح حسینی [illegible]
- رساله مراحل السالکین از جناب حاجی محمد جعفر قراگوزلو رحمة الله علیه
- اجازه و ارشادنامه جناب مجذوبعلیشاه حاجی محمد جعفر قراگوزلو رحمة الله علیه
- اجازه و ارشادنامه جناب نظرعلیشاه و حسینعلیشاه رحمة الله علیهما
- رساله در پندیات لقمان علیه الرحمة
- کلمات قصار لقمان حکیم ره
- بعض اشعار عربیه متفرقه و بعض حکایات
- مناجات خواجه عبدالله انصاری ره



حسب الامر [illegible] جناب [illegible] این مجموعه [illegible] محمد رضا میرزا [illegible] ۱۲۷۶





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الحکیم الکریم العلی العظیم والصلوة علی النبی المصطفی وآله المرتضی وعترته وصحابته التسلیم والرضا اما بعد چون مقتضای عبودیت حقیقی اشتغال قلب و قالب عبد است بعبادت معبود حقیقی و توجه ظاهر و باطن او بطاعت مقصود علی الاطلاق تعالی شانه وعظم برهانه چنانکه گوش ظاهر و باطن او نشنود جز کلام حق را و دیده سر و سر او نبیند جز کتاب حق را و زبان قلب و قالب او نگوید جز نام حق را تا در سلک صم بکم عمی منسلک نباشد و در تحت زمره لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها مندرج نگردد و همچنین سایر اعضا و جوارح باطن و ظاهر باقی حواس و قوی و مدارک و مشاعر لهذا آنچه که عبادت قلب بعد از تحصیل عقاید حقه اشتغال لسان قلب است بذکر علی الدوام بحسب اجازه صاحب نفس باذن از امام معصوم ع کما قال الله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب و استغراق چنین قلب در مشاهده صور نقوش مکتوبه بر لوح قلب با قلم اعلی که عبارت از روح اعظم است کما قال سبحانه اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و اشتغال اذن قلب بتلقی واردات و الهامات ربانیه و حکم و خطابات سبحانیه را کما قال عز

و جل و تعیها اذن واعیة و همچنین عبادت قالب بعد از اقامت ارکان ظاهره شرعیه علی صاحبها و آله الف صلوة و سلام و تحیة مشغول ساختن جوارح و ارکان است بخدمت آن صاحب نفس باذن که شیخ راه و پیر آگاه عبارت از آن کامل ذو فنون است و همچنین مشغول ساختن لسان بتلاوت اوراد وارده از صاحب نفس و اجازه شیخ راه او منسوب بعترت ماخوذ است از انفاس و اجازات مشایخ سلسله طریقت و مرشدان راه حقیقت که سلسله اجازه ایشان بدا ید و نفس نفیس منتهی میشود با امام ع و چون مقصود از تحریر این صحیفه بیان اوراد موظفه است بجهة یکی از فرزندان روحانی با توفیق ایده الله من رحیق التحقیق و آن بر دو قسم است قسمی که مواظبت آن منتج قرب نوافل و مداومت آن موجب عروج بر معارج و منازل است و جمعا اکمل ترک نباید نمود تا وقتی معین و مدتی معهود و قسمی که در هنگام جمعیت و اقبال دل آن را اشتغال باید نمود و اگر حضور و جمعیت و وقت و فراغت نباشد ترک آن خسران و ضرری ندارد لهذا آنچه بیان آن مقصود است در ضمن دو فصل ایراد میشود بعد از مقدمه جامعه و من الله تعالی افاضة انوار اللامعة مقدمه جامعه بدان ای عزیز با توفیق ثبتک الله علی سواء الطریق که سالک طریق قویم و ناهج صراط مستقیم را اشتغال بهیچ عبادت از عبادات قلبیه و مداومت بهیچ طاعت از طاعات جنانیه و لسانیه و ارکانیه بدون حضور نافع نیست و چون بحکم حدیث قدسی که لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن محل ظهور نور خدا و آئینه تجلیات حضور مولی حقیقت قلب است که لطیفه است ربانی و مجردی است روحانی و حقیقت قلب روحانی را صورتی است جسمانی که عبارت از مضغه صنوبریه واقعه در ایسر تجویف صدر است و تجلی معنوی

گردد قلب معنوی واقع میشود در این قلب صوری که بمنزلهٔ روزنهٔ آن لطیفهٔ ربانی و شبابهٔ آن خلیفهٔ مجرد و حاجب
صورتی مطابق آن معنی و مثالی موافق آن تجلی جلوه گر میگردد و هرگاه آن تجلی از تجلی جامعه باشد
لامع صورت تمثیلیه صورتیه جامع جمیع ابدان و جمیع صورتها کما خلق الله آدم علی صورته و بر طبق و علّم آدم الاسماء
کلها صورت انسان است چنانکه حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا در شرح سکینهٔ قلبیه مذکوره در آیهٔ
شریفهٔ هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین فرموده اند که السکینة ریح تفوح من الجنة لها وجه کوجه الانسان
وگاه باشد که آن تجلی قلبی بحدی قوت گیرد که از باطن بظاهر بروز کند و در خارج متمثل گردد و ملحوظ
چشم ظاهر شود چنانکه حکایت تمثیل جبرئیل بصورت دحیهٔ کلبی از برای نبی عربی صلی الله علیه و آله مشهور و تمثل روح القدس
بصورت انسان مستوی الاجزاء والارکان از برای مریم بنت عمران در قرآن مذکور و از جملهٔ الفاظ
الهیه از لسان حقایق ترجمان حضرت شایق حقایق مولانا ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
ظهور کرده این کلمات شریفه است که الصورة الانسانیة اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی
کتبه الله بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صورة العالمین و هی الطریق المستقیم الی کل خیر
و هی الجسر الممدود بین الجنة والنار بنا علی هذه المقدمات سالک را لازم که در مجامع احوال و افعال
و اقوال و حرکات و سکنات و لمحات و لحظات و در هنگام ذکر و ورد و طاعات و عبادات مراقب قلب
صوری باشد تا انواع تمثلات و اقسام تجلیات در قلب صوری از قلب معنوی منعکس گردد و ملحوظ
چشم دل گردد چنانکه عارفی کامل قدس سره فرموده شعر عجایب نقشها بینی خلاف رومی و چینی
اگر با ماه دوست بنشینی ز دنیا و آخرت بگذشتی و ادلّه بر صحت این مطلب از آیات الهیه و اخبار معصومیه
صلوات الله علیهم باضافهٔ ادلهٔ عقلیه و شواهد کشفیه بسیار است که در این مقام نمی گنجد و من الله

غافل

تعالی الاعانة والمدد **فصل اول** در ذکر قسمی از اوراد که مداومت بر آن منتج قرب نوافل و موجب
عروج بر معارج و منازل است و مهما امکن باید ترک ننمود تا وقتی معین و مدتی معهود و چون مقتضای
حدیث کما تنامون و کما تستیقظون تبعثون نوم و تیقظ انسان که عبارت از توجه
روح است از ظاهر بباطن و التفات آن از باطن بظاهر نمونهٔ موت و بعث است پس بنا
برین سالک راه را لازم است که در هنگام بیدار شدن از خواب متذکر حالتین مذکورتین باشد
و از نجاست که غالب اوراد دیگر در این فصل مذکور میشود تعلق باین دو وقت دارد که صبح
از خواب بیدار میشود و از مستی هشیار قبل از تکلم بکلام و اشتغال بهمهٔ اقوال و افعال بتمام
بر طبق آیهٔ کریمهٔ ان الله و ملائکته یصلون علی النبی متخلق باخلاق الله و متادب بآداب ملائکة
الله گردیده چنانکه صباح امر فالق الاصباح بمقتضای والصبح اذا تنفس متنفس بنفس رحمانی میگردد
سالک نیز متنفس بنفس رحیمی گردیده کلمهٔ محمدیهٔ اجمالیه را بعدد تمامی معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین بر زبان حقیقت ترجمان جاری گرداند و همچنانکه از ظلمت شب هر لیل بیرون آمده
داخل نور نهار ظاهر میگردد بر وفق کریمهٔ هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور
و کان بالمؤمنین رحیما بواسطهٔ تاثیر نفس رحیمی از ظلمات حجب لیالی بیرون آمده داخل نور نهار
شود و ظهور تجلی و حضور گردد و بعدد اقلا اقامهٔ صلوة کبری قیام نموده و مراقب سکینهٔ قلبیه
باید بود تا از ادای فریضهٔ فجر فارغ شود و بعد از فراغ تلاوت آیهٔ العظیمة التامة که صراط المستقیم
عقاید حقه است و بر اسرار اصول معارف محمدی و بر سر علو و دنو ذات تعالی مجده منطوی و بر نفی
تعطیل و تشبیه و اثبات امر بین الامرین در صفات و نفی جبر و تفویض و اثبات امر بین الامرین

در افعال بیشتر اشتغال نماید و بقراءة کلام ظاهر یعنی نسخهٔ ناهره که کتاب اجمالی معارف الهیه و علوم
ربانیه است مشغول گردد و این دو دعا یعنی آیة العظیمه نامه و دعاء نسخهٔ ناهره اختصاص بصلوة فجر
ندارد بلکه بعد از اوراد مجموع صلوات خمس بوجهی که از ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم ماثور است باید
خوانده شود و بعد از آن متخلق بتخلق لاهوتی و متادب بادب ملکوتی گردیده یکدفعه بکلمهٔ محمدیهٔ اجمالیه
تکلم و بنفس رحیمی اجمالی متنفس گردد و چون سالک را از صورت بمعنی انتقالی و از ظاهر
بباطن انتقالی و از شهادت بغیب توجهی میباشد و مقرر است که صورت و ظاهر و شهادهٔ
نبوت محمدیه را معنی و باطنی و غیبی غیر از ولایت علویه نیست لهذا باید بعد از تخلق
بتخلق حضرت لاهوت و تادب بادب حضرت ملکوت و استنزال رحمت رحیمیه از حضرت
ذات بر صاحب نبوة و ابلاغ رسالت علیه و آله افضل الصلوات از ظاهر نبوت بباطن
ولایت توجه نموده یکدفعه بکلمهٔ جبرئیلیه که مانند کلمهٔ توحید بر نفی و اثبات مشتمل است تکلم نماید
و بواسطهٔ تخلیهٔ اول نفی مروت و کرم و کمال و فتوت و نعم و جمال از اولیاء طاغوت
نموده و اثبات مروت و کرم و فتوت و نعم و جمال از برای ولی حضرت ذو الجلال نماید
که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت
یخرجونهم من الظلمات و بواسطهٔ تخلیهٔ ثانیه نفی حول و قوه و سلطنت و قدرت و قهر و قوت
و اراده و اختیار از برای غیر صاحب اختیار و مالک اقتدار یعنی ذو الفقار نماید که الذین
آمنوا یقاتلون فی سبیل الله و الذین کفروا یقاتلون فی سبیل الطاغوت فقاتلوا
اولیاء الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا و این نفی و اثبات مجاهدهٔ باطنیه

باطنیه و همچنانکه صاحب مجاهدهٔ ظاهریه در مقام نفی کفار و فجار ظاهر و اثبات ابرار و اخیار ظاهر
میباشد صاحب این مجاهده نیز کفار و فجار باطن را که عبارت از جنود جهلیه و نفسیه است نفی
مینماید که الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون و ابرار و اخیار باطن را که عبارت از
جنود عقلیه و غیبیه است اثبات میفرماید که ان حزب الله هم المفلحون بعد از آن از مقام مجاهده
بمقام مشاهده عروج نموده اغیار را بالکلیه فراموش و نقش جمال یار را بر لوح سینه منقوش
فرموده باقبال کلی و توجه تام متوجه حضرت ولایت کلیه گردیده یکدفعه بکلمهٔ علویهٔ اجمالیه
که بسبب اشتمال بر چهار اسم عظیم الاقتدار محیط بر چهار قائمهٔ عرش اسرار و چهار رکن کرسی انوار است
تکلم نماید و چون سالک را بعد از توجه کلی بحضرت ولایت کلیه آثار جلال مولا ظاهر شود و نظر بضعف وجود
میباشد که تزلزل در ارکان او راه یابد باید بحکم لا منجا الا الیک ملتجی بملجأ ولایه و متمسک بعروة
الوثقی ولایت گردیده یکدفعه بکلمهٔ علویهٔ تفصیلیه تکلم نماید و چون انسان نموذج عالم کبیر است و از
حقایق الوهیت و ولایت و نبوت و مراتب ملکوت و جبروت و لاهوت در عالم او نمونه
و نشانه میباشد لاجرم باید اول بلسان جبرئیل کلی روح از جانب حضرت نبوت کلیهٔ قلب را که
مبعوث بمقاتلهٔ کفار جنود نفس است امر بنداء کردن حضرت ولایت کلیه در بفتح باب اول از
کلمهٔ علویهٔ تفصیلیه که مسمی است بباب الظاهر و باب النبوة المحمدیه و باب النداء افتتاح نماید آنگاه
بلسان حضرت نبوة کلیهٔ قلب در مقام امتثال امر حضرت اعلای الوهیت انت تعالی شأنه حضرت
ولایت کلیه را نداء کرده و بدخول باب ثانی از کلمهٔ علویهٔ تفصیلیه که مسمی است بباب الباطن و باب
الولایه و باب العلویه و باب الاعتقال و باب الاجابة اختتام فرماید تا بواسطهٔ تائیدات ائمه

الهیه و الهامات ملکوتیه و شفاعات محمدیه و نشئات علویه و جذبات ولویه بر باطن او فایض
شود و باید حروف آخر را از کلمهٔ علویهٔ تفصیلیه که مسمی است بسر مکنون بعدد عین الجمع تکرار
نماید و چون از غلبهٔ نشئات علویه و قوت جذبهٔ ولویه کار سالک بجائی رسد که عنان سلوک از
دست او بیرون رود و مجذوب مطلق اگرچه گلیم خویش از امواج خطرات بیرون می آورد
ولیکن غریقان شطط و بحار جهالت را دستگیری نمی تواند نمود و اگر قانون سلوک که نتیجهٔ
مقام نبوت است از میانه مرتفع شود راه افاضهٔ علیا بر سافل و استفاضهٔ سافل از علیا
منقطع گردد چرا که وصول فیض موقوف بر وجود برزخ ذو جهتین و متوسط بین العالمین
که عبارت از انسان کامل که نتیجهٔ انسان سالک مجذوب و مجذوب سالک است منقطع است
لهذا سالک باید از جذب مطلق رجوع بسلوک نموده نشئات تحصیل جذب را با کیفیت شراب
کافوری سلوک بیامیزد و عود بمقام نبوت که فرق بعد الجمع است فرموده تا با تخلق بخلق الله
و متادب بادب ملکوتی گردیده و یکدفعه کلمهٔ محمدیهٔ تفصیلیه که عبارت از نفس رحمانی تفصیلی است
تکلم نماید و کام جان و مذاق روان را از نشئات مقامات محمدیهٔ اولیه و اوسطیه و آخریه
که مستفاد است از کلمهٔ جامعهٔ اولنا محمد و آخرنا محمد [illegible] ملتذ فرماید و چون بواسطهٔ اشتغال
بلوازم سلوک و تربیت قوای بدنیه آئینهٔ قلب را غباری عارض میگردد و حجابی رقیق
چهرهٔ خاطر را می پوشاند میباید در خواتیم اعمال و اوراد موظفه یعنی در ختم سجدهٔ شکر نماز عشا
با حضور تام و مراقبهٔ قلب و توجه بحضرت الوهیه ذات تعالی شانه و استشفاع از حضرت
انسان کامل که جامع میان ظاهر صورة نبوة محمدیه [illegible] و باطن معنی ولایت علوی است بکلمهٔ

نجمیه که مفتاح ابواب کنوز دل است تکلم نماید اقلا سه دفعه یا پنج دفعه یا هفت دفعه و اگر
حضور و رقتی باشد هر قدر که خواهد این کلمه را تکرار میتواند نمود و اوراد صلوة فجر و عشا
را بزیارت حضرت سید الشهداء و قرة العین الاولیاء سبط النبی و ابن الولی مولانا
ابوعبدالله الحسین بن علی صلوات الله علیه و علی آبائه و ابنائه الطاهرین و حضرت
مصدر سلاسل الاولیا و منبع ولایة الاصفیاء مولانا ابوالحسن علی بن موسی الرضا صلوات
الله و سلامه علیهما و علی الطاهرین من آبائهما و ابنائهما ختم نماید و در هنگام خواب که بموجب
النوم اخ الموت مشابه بحالت نزع و احتضار اموات و مناسبت قبر و مرگ و تودیع حیات
و صورت مقام فنا و مقدمهٔ منزل بقاست باید مختصر و اوراد رشیت خوابید و تلاوت اوراد
فجر رطب اللسان گردیده یعنی یکدفعه کلمهٔ محمدیهٔ اجمالیه و یکدفعه کلمهٔ جبرئیلیه و یکدفعه کلمهٔ علویهٔ
اجمالیه و یکدفعه کلمهٔ علویهٔ تفصیلیه بشرط تکرار حرف اخیر که مسمی بسر مکنون است بعدد عین الجمع
شود و یکدفعه کلمهٔ محمدیهٔ تفصیلیه تکلم نماید آنگاه بختم باب قلب بخاتم سکینهٔ صدریه و ترقیم لوح ناصیه
برقم سکینهٔ عقلیه ابواب ظاهره را که مدخل اغیار زند متعلق نفس باب باطن را که مدخل یار است
بر رخسار خویش گشاید و در هنگام ختم باب قلب بخاتم سکینهٔ صدریه تشهد کامل الختم مذکور منضم سازد
بر وجهی که افتتاح تختم با افتتاح تشهد و اختتام تختم با اختتام تشهد مقارن باشد با شرایط
مأخوذهٔ شفاهیه و در هنگام ترقیم لوح ناصیه برقم سکینهٔ عقلیه دفعهٔ دیگر بکلمهٔ محمدیهٔ تفصیلیه
تکلم نماید برین وجه که افتتاح ترقیم با افتتاح تکلم و اختتام ترقیم با اختتام تکلم مقارن باشد
با شرایط مقرره معهوده و چون سکینهٔ صدریه خلیفهٔ سکینهٔ قلبیه و سکینهٔ عقلیه خلیفهٔ سکینه

صدریه است مناسب است که با سکینهٔ قلبیه که نعت بطون او را ثابت است صلوات کبری که
اشاره به بطون محض و دال است بر مصداق مفهوم انا المغنی الذی لا یقع علیه و لا شبهه مقارن
باشد و با سکینهٔ عقلیه که وصف ظهور او را ثابت است کلمهٔ محمدیه تفصیلیه اشاره است بظهور صرف
و دال است بر مظاهر حقیه تفصیلیه و مراتب لوازمه ظهور رتبه اول و اوسط و آخر تا مقارن باشد
و با سکینهٔ صدریه که جامع است بین الظهور و البطون و برزخ است بین الغیب و الشهود تشهد کامل
که جامع مراتب الوهیت و رسالت و ولایت و مشتمل بر مراتب ثلث مطلق غیب و شهادت
مطلقه و غیب مضاف است مقارن باشد تا استیفا حقوق منازل و معارج و استقصا
واجبات مقامات مدارج بعمل آمده باشد و دیگر آنکه چنانکه سالک را مراقبه سکینهٔ قلبیه که از
اعمال مستمره عین قلب است در هنگام اقامهٔ صلوة کبری که از فرایض ائمه لسان قلب است
علی الدوام فی اللیالی و الایام در مجامع حرکات و سکنات لازم است همچنین مراقبه سکینهٔ صدریه
و سکینهٔ عقلیه از باطن منتج نشاه جامعه بین مجذوب السلوک و البطون و الظهور است و کاهیکه
محاذب (?) مراقبه سکینهٔ قلبیه نشود خالی از تقویت نخواهد بود و مخفی نماند که در مراقبه سکینهٔ قلبیه که حقیقی
توجه بجانب کعبهٔ باطنیه و تولی بسوی شطر قبله معنویه است در هنگام اقامهٔ صلوة کبری خصوص
بر تقدیر یکه اقامهٔ مذکوره بکلمه سر السر باشد رموز خفیه عظیمه و کنوز مخفیه جلیله است که درین مختصر
نمی گنجد و از غایت حول مترقب بر ترقیم رساله علیحده میباشد ان شاء الله العلی الاعلی و دیگر
مجموع عبادات سالک بعد از عقاید حقه و ارکان شرعیه منحصر در دو قسم است اول صلوة کبری
و صلوة صغری دوم مراقبه سکینهٔ قلبیه و صدریه و عقلیه و اقامهٔ صلوة کبری از مقوله عبادات

عبادات لسانیه است قلباً و اقامهٔ صلوة صغری از مقوله عبادات لسانیه است قالباً و لا محاله
عبادت سمعیه لازم عبادت لسانیه است از انجا که هرچه قلب بآن ناطق گردد سمع قلب
آنرا داعی شود و هرچه لسان بآن تکلم نماید اذن قلب آنرا سامع گردد و مراقبه سکینهٔ
قلبیه از مقوله عبادات بصریه است و مراقبه سکینهٔ عقلیه و صدریه از مقوله عبادات بصریه است مثالاً
و خیالاً و درین مقام عبادات ارکانیه نیز هست و آن ختم اب قلب است بقلم و شغفین اعنی صورت
معنی قلب المؤمن بین الاصبعین و همچنین ترقیم لوح ناصیه بقلم مصوره قلبیه که خلیفه قلم اعلی و مظهر
اسم المصدر است و مشتمل است بر دو شق جمع و فرق و مجملات هر دو اسم رتق و فتق کما قال
سبحانه اولم یر الذین کفروا ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما و ازین مقام است ظهور
قرآنی که نزول جمع اجمالی است و ظهور فرقانی که نزول تفصیلی بیانی است کما قال سبحانه و عز شانه
ان علینا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه و از ان حقیقت است فصل و
جمع یوم القیمه که یوم الجمع و یوم الفصل عبارت از آن است کما قال جل سلطانه هذا یوم الفصل جمعناکم
و الاولین و این بابی عظیم است از علم که مجموع علوم و صناعات ظاهره و باطنه از آن استخراج
میشود و سر این اعمال لسانیه و سمعیه و بصریه ظاهریه و باطنیه آنست که هر اسم از اسماء حسنی
الهیه که لامحاله در عالم غیب حقیقی مجرده دارد و چون بعالم شهادت ظهور کند ظهور آن بر
دو نوع ممکن است اول ظهور آن در عالم اصوات و حروف و الفاظ و کلمات که عبارت
از اسماء الله ملفوظی است نوع دوم ظهور در عالم نقوش و خطوط و ارقام و کتابت که عبارت
از اسماء مکتوبه است و همچنین ظهور اسماء در عالم مثال که خیال حقیقی غیر وهمی و برزخ میان

دو عالم غیب و شهادت است بدو نوع تواند بود نوع اول ظهور در عالم اصوات و حروف قلبیه که
منطوق لسان قلب است و مسموع سمع قلب نوع دوم ظهور در عالم خطوط و نقوش قلبیه که
مکتوب لوح قلب و ملحوظ عین قلب است و چون سالک راه خدا را باید مجامع باطن و ظاهر
معنی و قلب و قالب بحق مشغول باشد پس همچنانکه حقیقت قلب او باید مشغول بیاد حق و حضور ذات
تعالی شانه باشد باید لسان قلب او باقامه صلوة کبری که نطق قلبی است مشغول باشد و عین قلب او
در مراقبه سکینه قلبیه که رقم قلبی است مستغرق باشد و لسان قالب او باقامه صلوة صغری که نطق
قالبی است اشتغال نماید و سمع باطن او باستماع صلوة کبری و سمع ظاهر او باستماع صلوة صغری
ملتذ گردد و باید قلب او که عنوان صدر است برقم سکینه صدریه مرتسم گردد و لوح ناصیه بنقش سکینه
عقلیه منقش باشد تا هیچ یک از اجزاء ظاهره و باطنه او از حق تعالی خالی نباشد و راه زبانی
شیاطین الجن و الانس را بهیچ حال از هیچ منفذ در او مجال تطرق و نفوذ نماند چنانکه عارف
لاریب لسان الغیب قدس سره فرموده * من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی * در خزانه بمهر تو و نشانه
تست * و من الله التوفیق فصل دوم در ذکر قسمی از اوراد که در هنگام جمعیت و اقبال و فرصت
و فراغ اشتغال باید نمود و اگر حضور جمعیت و فرصت و فراغتی نباشد ترک از آن مضرتی نباشد
و بعد از فراغ اوراد مذکوره صلوة فجر اگر خواهد کلمه جبرئیلیه را بعدد عین حجج بخواند و همچنین
آیة القدره را بعدد خمس عین حجج مکرر نماید و آیة القدره مشتمل است بر پنج فصل که دال است بر
پنج اصل لهذا چون بعدد خمس عین حجج خوانده شود ضمنا رعایت عدد عین حجج بعمل آمده
باشد و در تلاوت آیة القدره وجه قلب را متوجه حضرت قدرة کامله که بدانسته معنوی است

معنوی است و لازمه قبض و بسط ظاهر و باطن و اغنا و منع و اعطاء صورت و معنی بکف کفایت
و قبضه ولایت اوست نموده انسان کامل که مظهر تام مالک الملک و ولایت بخش اولیاء و بادی
و ولایت ستان گستاخان راه دین است در اصطلاح دردکشان مصطبه توحید و جرعه نوشان
جام تجرید بتعبیر از وی بقلندر میکنند کما قال بحافظ العارف بیت بر در میکده رندان قلندر
باشند * که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی * خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای *
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی * و همچنین آیة الاعواذ که مشتمل است بر سه فصل محتویست
بر سه اصل بعنوان خطاب یا رب الارباب در مقام حضور حضرت نور النور جل سلطانه و جل برهانه بعدد
عین حجج تلاوت نماید و باصل اول اثبات وحدانیت و باصل ثانی تصدیق بتقدیس صفات نموده و باصل
ثالث که متضمن اعتراف بظلم نفس است اشاره بعدل در افعال نماید تا
بمقتضای الاعتراف بالذنب کفارة له از وی و از ظلمات بطن حوت طبیعت برآید کما قال سبحانه
فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین و بعد از نماز عصر کلمه جبرئیلیه را بعدد عین حجج
و بعد از نماز مغرب فراغ از تلاوت آیة العظیمه تامه و سجده زاهره بر وجهی که در فصل اول نگارش
یافته بتلاوت سورة العظیمه اشتغال نماید و همچنین بعد از فراغ از نماز عشاء و تلاوت آیه و سجده
مذکورتین را بقصد اتحاف و اهداء ارواح طاهره زاکیه و بواطن طیبه علیه عالیه ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین و ارواح مؤمنین ممتحن که در حدیث شریف ان حدیثنا صعب مستصعب
لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه بالایمان اشاره بکمال درجه و علو
مقام ایشان فرموده و در اصطلاح اهل البیت علیهم السلام اسم شیعه برایشان اطلاق میشود

وایشان را درویشان و فقرا و عرفاء و اولیا مینامند بعمل آورد و چون سورتین مذکورتین
طولی دارد و بیان دقایق و اسرار هر یک مقصد درین مختصر نمی گنجد باید با حضور کامل خوانده
شود و بارواح مقدسه محمد الیهم توسل جسته شود که نتیجه افاضه انوار عجیبه و اسرار غریبه
خواهد بود و در طلب ترقی کامل حاصل خواهد شد بعون الله العلی الاعلی و بعد از آن بقرائة
سورة النبوة یکدفعه و سورة الولایة سه دفعه اشتغال نماید بقصد استعجال ظهور حضرت
صاحب الامر والعصر والزمان و قاطع البرهان علیه و علی آبائه صلوات الله الملک المنان
و قصد تقویت دین مبین و تشویر شمع یقین و اذلال مکذبین بیوم الدین فقطع دابر القوم
الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین خاتمه در ذکر آنکه در هنگام وقوع عطسه و مشاهده
نور شمع و چراغ شاهد بیان را با بانغ مواظبت آن ترنم باید نمود و آنکه چون اشتغال
هر نفسی از عالمی بعالمی بدون ظهور حضور صاحب الولایة الکلیة که واسطه ایجاد عوالم و رابطه انتقال
سلسله وجود بنی آدم و برزخ بین الحدوث و القدم است صورت نمی بندد چرا که از فقرات
بلاغت آیات خطب نهج البلاغه که از اخبار ماثوره بموجب بعضی احادیث صحیحه که بین الخاص
والعوام مشهور است البته در حین تولید موالدات و در هنگام تودیع حیات حضرت ولایت
کلیه متجلی جلالی و جمالی بمودع و مولد منجلی میگردد چنانکه عارف لاریب حضرت لسان الغیب
میفرماید بیت این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست ۞ روزی رخش ببینم و تسلیم وی
کنم ۞ همچنین در هنگام عود روح ببدن در قبر نیز چون در حقیقت یکنوع از حیات و ممات
و نقل در عوالم انتقالی است ظهور حضرت ولایت کلیه ضرور و سؤال نکیرین نیز در قبر با حضور

حضور و استیذان از ایشان صورت صدور می گرده و درین اوقات عود روح ببدن
باعث وقوع عطسه و ظهور آن آفتاب عالمتاب سپهر وجود موجب ظهور روشنی در نظر
مودع و مشتعل خواهد بود از قرار بعضی احادیث عیون نکیرین نیز در نظر این کس در کمال ضوء
روشنی خواهد بود و از انجا که بموجب براهین محکمه طبیعت انسانی از امور معادیه متنفر می گرده
رسالک طریق حق لازم و برمتذکرین محقق و متحتم است که همواره در حین وقوع عطسه بقرائة
آیة الاستشهاد که در حقیقت اقرار بعبودیة و استشهاد بر این معنی از آن حضرت است مواظبت
نماید تا در حینی که بعلت معاودت روح ببدن متعطس خواهد گردید بعنوان عادت زبان
آن بهمان فقره جاری و از حضرت ولایة کلیه و حضرات نکیرین شهادت بر عبودیت خود
و ربوبیت رب الارباب معاونت و یاری طلب نماید و پیوسته در هنگام مشاهده شمع و چراغ
ببیان عقاید حقه اسلامیه رطب اللسان گردد که بظهور آفتاب جمال مولا چشمش روشن
و بضیاء شمع نکیرین بزم عود و محفل تفتیش مزین گردد و سطوت ظهور نور النور تزلزل در ارکان
حواس او نینداخته صولت وقوع آن واقعه اش چون وحشت زدگان حواسش
باخته قبل از سؤال باعتبار سایر احوال ببیان عقاید حقه اسلامیه اشتغال نماید والحمد
لله رب العالمین والسلام علی محمد و آله اجمعین و صلوات الله علی الائمة الطاهرین
الهادین المهدیین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

تمت هذه الرسالة الشریفة علی

اقل الخلیقه تقی الحسنی

بسم الله الرحمن الرحیم

جمیع کائنات جامع اند در توحید احد جل جلاله و کل مخلوقات ناطق اند در نعت احمد صلی الله
علیه و آله و اصحابه اجمعین اما بعد محامد محمود و نعوت ستوده بر رای آفتاب نمای اهل یقین
مخفی و محجوب نماند که صبح دامن فیض اظهر من الشمس از گریبان خود میریخته خرمن خرمن
نور از مزرعهٔ فلک میبخشد خادم فقرا فقیر محمد عاقل بن میر محمد صالح حسینی شاه نعمت اللهی
از نگاه چنین بیگاه نتوانست خود را نگاه داشت حسب حال خویش کلمهٔ چند نگاشت کل انا یترشح
بما فیه التماس از ارباب دانش و بینش آنست که بر سهو قلم عفو کشیده بر خطا عطا نمایند و اگر
فقره پسند طبع مطبوع آید بفاتحه فاتحه یاد فرمایند عزیزا محب را استعداد طاقت تاب دیدار
از جانب محبوب نیست بلکه در حقیقت طالب عین مطلوب است یعنی خود ناظر و خود منظور است
لیکن از چشم ظاهربین مستور است ؛ یار ما با هزار رعنائی ؛ خود تماشا و خود تماشائی ؛ والا
تحمل تجلی معشوق عاشق ندارد بحدیکه کوه با کمال شکوه تاب نیارد چنانکه بکوه طور از تجلی
نور بمرتبه فطور رسید که ذره ذره گردید لطائفه در مقامیکه کوه ذره ذره شود ؛ حال کاهی بگو چگونه
بود ؛ بنابرین محبت و محنت در معجون است مطابق و تحمل و تجلی در کتاب موافق لطائفه
تجلی بی تحمل روی ننمود ؛ که محنت بی محبت نیست موجود ؛ عزیزا همای محبت از آشیانه
غیب پرواز کرد بکرسی رسید همه حشمت دید بعرش رسید جلال عظمت دید ببهشت رسید
تمامی نعمت دید بدوزخ رسید کلی نقمت دید بملائکه رسید مجموع طاعت دید بآدم رسید

رسید سراپا محنت دید اینجا قرار گرفته قرار داد که از اولاد تو در هر که آدمیت زیاده خواهد بود
در آن بیشتر جلوه خواهیم نمود آدم ع پرسید که ای محبت این چیست که با محنت قرار گرفتی گفت
من و او در صورت واحد که الجنس مع الجنس میل کند هم جنس با هم جنس پرواز عزیزا چون
در دنیا و عقبی خالق خلق کرد بمقتضای قدرت آدم ع را بمقتضای محبت کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق شاهد مودت پس تحمل محبت تحمل محنت دارد چنانچه
روح اگر بقالب الفت نداشتی کلفت آن نبرداشتی که روح در نهایت لطافت و
قالب در غایت کثافت مصرع چه نسبت خاک را با عالم پاک ؛ لیکن در محبت نسبت منظور
نیست چنانچه در آن حالیکه اصحاب کهف روبراه داشتند سگی همراهی کرد ایشان بانع
سگ متکلم شد که چرا منع میکنید گفتند که از جنس ما نه جواب داد از برای آنکه شما میروید جنس شما
نیست پس باز گردید بیت بندهٔ عشق شدی ترک نسب کن جامی ؛ که درین راه فلان ابن
فلان چیزی نیست ؛ عزیزا راه محبت راهی است باریک و کوچهٔ مودت کوچه ایست تاریک
موشگافی باید تا مثل شانه ره نورده گردد گویا این بیت در شان اوست ؛ تا شانه صفت
سر ننهی در ته اره ؛ هرگز بسر موی نگاری نرسی ؛ خضر وقتی باید تا بکوی ظلمات ره آورده
قندیل دل افروخته او را دلیل ساخته خود را بآب حیات عشق رساند و ذائقه محبت را
از آن جرعه دلکش جانبخش شیرین کام نموده تشنه حیات دائمی ستاند ؛ هر که بمرد
آنکه دلش زنده شد بعشق ؛ خوشا حال کسیکه از آن چشمه که چشمهٔ آفتاب بآن نمی رسد رسیده
بنشیند و جام عشق نوشد ؛ کو بین بجرعه فروشد ؛ اما این سعادت بزور بازو نیست

تا نبخشد خدای بخشنده ؛ زیرا که در کوی تو صد هزار صاحب هوس است ؛ تا دولت تو کرا دست
رس است ؛ هر کس که یافت دولتی یافت عظیم ؛ آنکس که نیافت داغ نایافت بس است ؛
داغ محبوب گل از باغ محبوب است بنا بر آن به تجارت مطلوب و مرغوب است چنانچه صاحب دردی هم
وقت گریه کردی پرسیدند که این همه بکا چرا است گفت در آن عالم جدائی نبود و خطائی شد
که انقطاع یافت ؛ بشنو از نی چون حکایت میکند ؛ وز جدائیها شکایت می کند ؛ کز نیستان تا
مرا ببریده اند ؛ از نفیرم مرد و زن نالیده اند ؛ سینه خواهم شرحه شرحه از فراق ؛ تا بگویم شرح
درد اشتیاق ؛ و نمی بینی که چشم عین چشمه اوست هنوز تا جاری باشد که نکوست فلیضحکوا قلیلا
ولیبکوا کثیرا گفت دوست حافظ از این آب چشم داشت آبروست و درین عالم امری مرتب
نشده که باعث عجبت باشد مگر آنکه گریه رو نماید ؛ آدم اندر بهشت دید بلا ؛ هیچ وقتی بشر
بخیر نبود ؛ برین تقدیر دل غنچه را غم سازگار است ؛ درخت خشک را آتش بهار است ؛
از شجر ثمر میخواهند و از ثمر محبت اثر یعنی محبت زبانی موثر نیست باید که دل مرتبه مایل شود
که خود هم مایل نشود بیت تو مباش اصلا کمال این است و بس ؛ تو ز خود گم شو وصال این است
و بس ؛ محبوب حقیقی یحبهم و یحبونه نکته همین در نموده که محبت از دل باید نمود والا کدام
بیطالع است که سرانجام این در ظاهر ندارد اما منظور نظر ناظر باطن است بنا بر آن موسی
را برای شبان باین مضمون مخاطب ساخت ؛ ما درون بنگریم و حال را ؛ نی برون را
بنگریم و قال را ؛ میان حال و قال نسبت نیست مگر آنکه حال قائل شود و این حال کی
حاصل گردد وقتی که ما سوی الله از دل زایل گردد عزیزا محبت محبوب بل محبی الفت دارد

دارد که از کلفت غیر برآید یعنی خواهش خود برباید بعد از آن آنچه مقصود دل است روی نماید
دولت دیدار یکسی روی دهد که از همه سو یکسوی شود بخود تا ندانستم الفت محبت مرید
ازمن پس حجاب این خواهش است هر که از خواست خود برخواست عاقبت خود را
بصورت عافیت آراست چنانچه موید این کلام حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه است
عرفت ربی بفسخ العزائم یعنی شناختم پروردگار خود را به برهم زدن خواهش ؛ اندیشه خواهشها
ز دل کردم پاک ؛ چیزی که رضای تست آن میخواهم ؛ چون یکدل است یکدل و یکرو باید شد
والا کار عاقل نیست پاره کردن و برای مدعای بیحاصل آواره ساختن ؛ دل در پی این و
آن زنکوست ترا ؛ یکدل داری بس است یک دوست ترا ؛ و محبت میان یکدل چیست ؛ آنکه
گویند یک نیام و دو تیغ ؛ هم خدا خواهی و هم دنیای دون ؛ این خیال است و محال است و جنون ؛
یا دوست گزین بکمال یا جان ؛ یک خانه دو مهمان نگنجد ؛ عزیزا لحظه گوش هوش وا کن
و بشنو که دوستان ظاهری چه می شنوانند و لحظه دیده بینایش و ببین که محبان باهری
چه می نمایند که مردم مردم آزارند بنا بر آن اهل نظر از صحبت پرهیزند چیزی در نهان دیده شود
که آزار دیده شود و حرفی از ایشان شنیده آید که تصدیع مرد فهمیده گردد هر که از نهان
و درون زندگی بجز اگر از همه بیگانه یگانه رب الفلق ؛ یگانگی تو از دو عالم ؛ حقا که نشان
آشنائی است ؛ و اگر با دوست نیست هر که را بحقیقت تحقیق محبت حقیقی میدانی ساعتی بمدعا
نباش و ملاحظه کن که بیگانه است یا یگانه نفس که آشنای خواهش خود هستند و تو گمان
برده که مرا میخواهند ؛ حاصل دوستی چو عنقا شد ؛ خبر خدا دوستی دگر مکنی ؛ یگانگی یگانه

حقیقی مزید و موجب عزیزی ترا میفرستید با وجودیکه نحن اقرب الیه من حبل الورید میفرماید وفی
انفسکم افلا تبصرون میاید لقائله درست مستدل از تست هستارش در عین خودبین که
چه اظهار میشود عزیزا دور مرو از وجود خود قیاس کن که نا رعایت مطابق او مرغ ازای
از خود برمپی لقائله از دیگری کلا چه خالی عزیز من در خود بین چنانکه بود از میشود پس
آرزوی غیر خطاست و خواهش حق عطاست لقائله آرزو بگذار کز او بایدت آرزوی
غیر هرگز نبایدت دل بدل کن جان من از قلب خویش تا ببینی نور جانان پیش پیش شاه
هرگز سکه بر قلبی نزد زانکه او دانست بر هر یک وجه سکه زد شد هر که سکه زد بدل نقش
خود را می کند از آب و گل پای در گل مانده مرد آب و گل پای در گل مانده میماند خجل در
دکان عشق خواهی اعتبار نقد دار الفقر بالا الله آر عزیزا عدم خواهش و اثبات نفی
وجود نابود است پس بپرهیز از آنکه میرانند رو پی آنکه خزند بیر بعد از آن زند قطع نظر از این
قطعه زمین کن که شوره است چشم از یاران این دیار بدار که کور است دنیا مطلب اهر و جهت
باشد دنیا طلبی نه آن نه اهمیت باشد بر روی زمین زیر زمین وار بزی تا زیر زمین روی
زمینت باشد عزیزا جماعتی که قصد کمال و مقصد جمال لایزال دارند دفعات دفع آرزو
کرده کار بجدی رسانده اند که تمنای بهشت غیر جهنمی طالب دیدار شده اند و از دم قدم آگاهی
یافته تضییع اوقات نموده اند و دانسته اند اوقاتی که بیاد دوست کند زدی بی نظیر است اگر که ام
عدم از محبت رود بماندم تقصیر است حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات فرموده الدنیا ساعة
فاجعلها طاعة یعنی دنیا ساعت است پس گردان تو آن ساعت را در طاعت طاعت

طاعت چیست طاعت اطاعت چیست از ندها گذشتن وجود را بخدا سپردن بیت سپردم بتو
مایه خویش را تو دانی حساب کم و بیش را اینجا جای دم زدن نیست جز آنکه به قضا رضا دادن
و بهمه حال شاکر و صابر بودن چشمی نه که بیند عقلی نه که فهمد فهمی نه که داند مقام مقام حیرت است
و صاحب مقام در مقام غیرت حیران است که چه کند درین منزل جبرئیل گوید اگر یکسر موی
برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم دانش این بینش خود کجا رسد در اینجا مرکب عقل لنگ است
و دانائی دانا حکمت مصرع دیوانه شود هزار عاقل محبت در هوش و موقوت در هوش
بود از مستی دل قلم رفت الحمد لله که خوش رفت و الا سکه بر دار دیوانها باشم مرا با کلمات
دانا چه مناسبت و مسکه بیشوای مجانینم مرا با کلام عاقل چه پیشه والسلام علی من اتبع الهدی

تم تم تم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد و سپاس معبودی را سزاست که در خانقاه ایجاد قامت قابلیت انسان را بکسوت تشریف ایات
و تاج مبارک کرامت ابتاج ولقد کرمنا بنی آدم پیراست و مرآت سرایای بواطن اهل دل را مظهر انوار و مجال
اسرار و بقاع قلوب عشاق عاری از نفاق را تکیه گاه خویش ساخت سبحان من طریق بطونه و بطن
فی ظهوره کدام سالک طریق شریعت از وادی طریقت بمنزل حقیقت رسید که خضر توفیقش
راهبر نبود و کدام طلب در مسالک رهش ما و مرحله فنای فی الله قدم بادیه بقای بالله نهاد که قاید لطفش همسفر
نبود زهی ذات مقدسی که در میکده معرفتش عقل کل از جرعه جام ما عرفناک حق معرفتک مدهوش
و خرد دانا بیکه در مدرس دانشش نفس ناطقه بحکم آیه کریمه لا علم لنا الا ما علمتنا خاموش نظم خدای در ره
جهان هست و نیست الا او همه ما سواه خیال مزخرف باطل شعر بعد از حمد آفریدگار درود بیشمار بر روان سید
ابرار و نخبه اخیار احمد مختار و آل اطهار او باد خصوصاً پیر دیر عالم تجرید مرشد خانقاه جهان اطلاق
و نقشبندی ساقی کوثر امیر المؤمنین حیدر صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین اما بعد این
کلماتی است که باصرار و درخواست بعضی از اخوان فی الله و طالبین لامر الله ازین بنده معتکف سراچه
حرمان محتاج بغفران حضرت سبحان محمد جعفر بن صفرخان تغمدهما الله بالغفران بسلک بیان رسید
اگرچه این قلیل البضاعه مراتبی که درین رساله من البدایه الی النهایه معروض شده است موصوف

موصوف نیست لیکن چون الحاح ایشان زیاده شد استخاره و استجازه از حضرت علیم الغیوب
نموده اشارت باسعاف ملتمس ایشان بنوعی رسید که تخلف از آن میسر نبود لهذا کمیت خامه
شبرنگی نمود امید که بحکم صحیحه لا تنظر بکلمة خرجت من اخیک شرا وانت تجد لها الخیر محملا همواره
باصلاح آن کوشیده و چون این مختصر مشتمل بر مراتب سلوک بود مسمی بمراحل السالکین نمود
محتوی بر فصول کثیره کردید والله الموفق و هو المعین فصل اول در وجوب طلب علم و ترغیب
بآن روی الکلینی عن علی بن ابراهیم بن هاشم عن الحسین الحسن الفارسی عن عبد الرحمن بن زید عن ابیه عن ابی عبد الله
علیه السلام قال قال رسول الله صلعم طلب العلم فریضة علی کل مسلم الا ان الله یحب بغاة العلم حاصل معنی
آنکه از جناب نبوی صلعم ماثور است آنکه طلب کردن علم واجب است بر هر مسلمی آگاه باشید که خداوند
دوست میدارد طالب علوم را درین علمی که تحصیل آن فرض است بر هر مسلمی اختلاف واقع است در علم فقها
میگویند که آن علم فقه است که مشتمل است بر کیفیت طهارت و صلوة و صوم و زکوة و غیر اینها از عبادات
و معاملات که بسبب اینها نظام مخلوقات در دنیا و آخرت تمام میشود و متکلمین میگویند که او علم کلام است
که در او بحث میشود از خدا و صفات او و اهل تفسیر و حدیث میگویند که آن علم کتاب خدا و احادیث است
زیرا که بسبب اینها توسل بهم میرسد بباقی علوم و متصوفه میگویند که او علم سلوک و شهود است که باعث
علم بمرسانیدن بنده بکمال خودش و مقامش در نزد خدا و علم باخلاق و آفاتیکه در نفوس بهم میرسد
و تمیز الهام ملکی از خواطر نفسانی و شیطانی پس هر فرقه تخصیص داده علمی را که خطاب نبوی
تحصیل او را فرض عین قرار داده است بآن علمی که معروف و مشهور است در نزد ایشان و حاشا
کل حزب بما لدیهم فرحون و حق همین است که تعمیم فرض را بحیثیتی که شامل شود واجب علمی که عبارا

وتعمیم علما انچی که شامل اصول الدین و فروع او را و همچنین تعمیم طلب بتحقیقی و شامل شود طلب باستدلال
وطلب بعنوان تقلید را مناسب تر است بمقام بعلت اینکه تخصیص خلاف ظاهر است و توضیح انکه
هر مسلمی که مکلف بسلوک راه حق باشد پس واجب است بر او معرفت حق و صفات وی و معرفت
رسول و دین حق و معرفت احکام عینیه و کفائیه و اخلاقی که باعث قرب او بحق می گردد و دور از انچه
که موجب بعد میشوند خواه این معرفت باستدلال باشد اگر از اهل او باشد چه بتقلید اگر از اهل او
نباشد و مبالغه کرده است غزالی در علمی که تعلق دارد باحوال جوارح قلب و گفته است که فرض عین است
در فتوی علماء اهل آخرت و کسیکه اعراض نماید از و هلاک می شود بسطوت مالک الملوک در آخرت
چنانچه آن کسیکه اعراض نماید از اعمال ظاهره و هلاک میشود بشمشیر سلاطین دنیا و بفتوی داوران
فقهای دنیا پس نظر فقها در امور واجبه عینیه است بالنسبه بصلاح دنیا و نظر علمای آخرت
بالنسبه بصلاح اهل آخرت است هرگاه سؤال کند از وجهی از معنی اخلاص یا توکل یا وجه احتراز
ریا مثلا هر آینه تأمل میکند در او با اینکه تحصیل او فرض عین است و اهمال در او باعث هلاک او
در آخرت میگردد و هرگاه سؤال کرده شود از ظهار و لعان و غیر اینها هر آینه بیان میکند
ورقهای بسیار را از تفریعات دقیقه که روزگاری میگذرد و احتیاج بچیزی از انها بهم نمیرسد
در همیشه اوقات شب و روز تعب و مشقت میکشد در حفظ و تدریس او و غافل میشود از چیزی که
اهتمام بشان او بیشتر از آنهاست با اینکه گمان می کند که بعلم دین مشغول است و مشتبه مینماید
بر نفس خود و بر غیر و کسیکه زیرک باشد میداند که غرض او بیشتر ادای حق در واجبات کفائیه
چه اگر قصد او همین باشد بایستی که مقدم دارد تحصیل واجبات عینیه را بلکه مقصود آنست که میسر

میسر شود از برای او رسیدن بمنصبی مثل متولی شدن اموال موقوفه و محافظت نمودن
اموال ایتام و قاضی و حاکم شدن و تقدم بهم رسانیدن بر امثال و اقران خود و غلبه نمودن بر
خصم چه بعید است این خطائی که کرده است و تحقیقی که مندرس شده است علم دین بتلبیس علماء سوء
خلاصه که یاری دهنده و محافظت کننده است از شر نفس خبیث و گفته است عالم ربانی
مولانا محمد صالح المازندرانی که تحقیق از حد گذرانیده است غزالی در مذهب بودن فقهاء که با
او مبتلا شده بوده است بفقهائی که موصوف بوده اند باین صفات مذکوره یا خبر داده است
از حال کسانیکه نسبت میدهند خود را بفقه در عصر ما با مرتبه که میگردانند چیزی را از علوم
اخذ کرده اند از کتب علماء وسیله تا اگر متوسل شوند بآنها بسلاطین و تقرب جویند بآنها
بسفها و رادورهای شیاطین و نیست غزالی اول کسیکه ذم کرده باشد چرا که ذم علماء سوء
متواتر است از اخبار اهل بیت عصمت علیهم السلام و نیست غرض او ذم علما مطلقا زیرا
که فقیهی که عالم و عامل و متصف باخلاق حمیده و مجتنب از رذایل ذمیمه باشد از ورثه
انبیا علیهم السلام میباشد و معدود دیگر از جمله اولیا میباشد و روی الکلینی عن الحسین بن
محمد عن معلی ابن محمد عن الحسن بن علی الوشاء عن حماد بن عثمان عن ابی عبد الله علیهم السلام
و قال اذا اراد الله بعبد فقهه فی الدین ترجمه اش اینست که هرگاه اراده کند خدا به بنده
خود خیری را پس او را فقیه میگرداند در دین گفته است شیخ العارفین بهاء الملة والدین
نیست مراد بفقه فهمیدن و علم باحکام شرعیه بهم رسانیدن از ادله تفصیلیه تحصیل کردن
چیزی که این معنی در تازگی بهم رسیده بلکه مراد با و بینا شدن در امر دنیت و دور اکثر مواد

در احادیث باین معنی میباشد پس فقیه کسی است که صاحب بصیرت آن باشد و بسوی او اشاره
فرموده است جناب نبوی صلعم بقول خودش که فرموده لا یفقه العبد کل الفقه حتی یمقت الناس
فی ذات الله و یری للقرآن وجوها کثیرة ثم یقبل علی نفسه فیکون لها اشد مقتا حاصل آنکه تحصیل
نکرده است بنده همه فقه را اما وقتیکه مغضوب شوند مردم مراد رحمت الله و بداند از برای قرآن
معانی قرآن بسیار پس هرگاه متوجه نفس خود شود مغضوب بودن خود را پیش خدا بیشتر یابد
از مغضوب بودن دیگران و در کلام بعضی از علمای اعلام است که بر فقه در عصر پیشین
همین اطلاق میشد بر علم آخرت و معرفت آفتهای نفس و اموریکه باعث فساد اعمال میباشد و باعث
حقارت دنیا و شدت اطلاع بر نعیم آخرت و استیلای خوف میشود و دلالت میکند بر او قوله تعالی
فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون چرا که
گردانیده است علت غایه انذار و تخویف را و معلوم است که انذار و تخویف مترتب میشود بر این معارف
نه بر معرفت فروع و طلاق و مساقات و سلم و امثال آن **فصل دوم** در بیان آنکه مردم بچند صنف اند
روی الکلینی عن علی بن محمد عن سهل بن زیاد و محمد بن یحیی عن احمد بن محمد بن عیسی جمیعا عن ابن محبوب عن
ابی اسامة عن هشام بن سالم عن ابی حمزة عن ابی اسحق السبیعی عمن حدثه ممن یوثق به قال سمعت
امیر المؤمنین ع یقول ان الناس آلوا بعد رسول الله ص الی ثلثة الی عالم علی الهدی من الله قد
اغناه الله بما علم عن علم غیره و جاهل مدع للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته الدنیا وفتن
غیره و متعلم من عالم علی سبیل هدی من الله و نجاة ثم هلک من ادعی و خاب من افتری حاصل معنی
آنکه گردیدند مردم بعد از رسول خدا ص بر سه قسم یعنی عالم بودند باخبار نبوی ص و الهام الهی از

جهت نفس قدسی و مطهر بودند ایشان از رذایل و مستعد شدند از برای علوم علیه و مطالب
کلیه و جزئیه و فهمیدن احکام و وقایع و اخلاق و احوال مبدا و معاد و غیر اینها از مطالب شرعیه
و عادات نبویه ص پس او عارف و عالم و عامل و راست گفتار و درست کردار میباشد و او
معلم علوم حقیقیه و آداب نفسانیه و مأخذ جمیع کمالات و بی نیاز کرده است او را خدا بعلم کامل
خودش از علم دیگران از امت و قسمی دیگر جاهل بودند و ادعا کننده علمی را که خدا از عیب
کننده بآنچه نزد ایشان است از دروغهائیکه کسب کرده است او را نفس فاسد ایشان با آنکه اخذ
کرده است آنها را از جاهل دیگر بتحقیق که اضلال کرده است او را دنیا مشغول از راه حق بر راه باطل
و ترتب یافته است از نفس او حب جاه و ریاست و رواج یافته است در او صفت دنائت و خباثت
پس گردانیده است که متبجح شود از امور باطله بوسیله از جهت خواهشهای دنیه زائله و قرار داده است
آنچه را که ضبط کرده است از اقاویل و فتاوی ذریعه از برای استکمال شهوتهای خبیثه باطله پس
لغزیده است از اشخاصی که اقتدا کرده است باو از اهل جهالت و ضلالت که طمع ایشان مایل است
بفساد و فساد و دلهای ایشان مایل است بدنیا و غافل است از احوال مبدا و معاد بعد از آنکه
برات خواهد جست تابع از متبوع و تابع از مقصود و خواهند مفارقت از هم از روی عداوت
و ملاعنت خواهند نمود پس هلاک شد کسیکه ادعا کرده است علم و هدایت را و نا امید شده است
از رحمت الهیه و شفاعت نبویه کسیکه افترا بسته است بخدا و رسولش با ادعای او
علم را با عدم لیاقت او بعلم و تقوی و دانش و در دین رای خودش یا رای جاهل دیگر و باعث
هلاک او و نا امیدی اوست که بودن بر هدایت در دنیا و سلامت آخرت و رستگاری

رجعت و شفاعت موقوف است بر علم بهم رسانیدن بخدا و رسول و اقرار بجمیع آنچه نازل گردیده است
باو و از اقرار نمودن در دین و این طایفه اعراض کرده اند از همه اینها و انداخته اند در پشت خود اینها را
پس مستحق گردانیده اند هلاکت و ناامیدی را و باطل گردانیده اند حیات ابدی و رستگاری و سعادت
اخروی و جهل بر دو نوع است یکی اعتقاد نکردن بچیزی که نه اعتقاد صحیح و نه باطل و این را جهل
بسیط میگویند و دیگری از او اعتقاد کردن است بچیزی اعتقادی فاسد و گفته میشود باو جهل مرکب
و آن نوع اشد هلاک میباشد از اول بعلت اینکه امراضی است که باعث هلاک حیات طیبه میباشد
و ابطال حقایق انسانیه میکرده زیرا که موصوف باو علم ندارد با اینکه مدعی میباشد که این اعتقاد
فاسد علمی میباشد که مطابق واقع است و عجب و غرور یکه بهم رسانیده است از تسویلات شیطانیه
و خیالات نفسانی منع میکند او را از باز گشتن بحق پس او از شرور ناس است که رسانیده است
او را ابلیس بهلاکت و بقسمی دیگر از این فرقه تعلیم میکند علمی را از عالمی که برایت است از جانب خدا
و بر نجات است از عذاب آخرت و لغزش در دنیا و اینها اشخاصی اند که تابع اند مر ائمه هدی را
در اصول و فروع و از برای ایشان است دعای ملائکه و حاملین عرش و دعای حضرت امیر المؤمنین
چنانچه فرموده است رحم الله عبدا سمع حکما فوعی و دعی الی رشاد فدنی و اخذ بحجزة هاد فنجی و
روی الکلینی عن الحسین بن محمد الاشعری عن المعلی بن محمد عن الحسن بن علی الوشاء عن احمد بن عائذ
عن ابی خدیجة سالم بن مکرم عن ابی عبد الله قال الناس ثلثة عالم و متعلم و غثاء یعنی مردم سه
فرقه اند فرقه مالکند مر کمالات انسانیه را بالفعل از معارف الهیه و طاعات بدنیه و طهارات
قلبیه که موجب بلندی درجه او و از نزد خدا و استخلاص او از عجبی که میباشد در دنیا و فرقه

و فرقه دیگر فاقدند این مراتب را بالفعل از معارف الهیه و طاعات بدنیه لیکن استعداد و حصول
او دارند و در راه طلب او ثابت قدم میباشند و میروند در ظلمتهای طبیعت بنور این عالم و هدایت
او و میل میکنند از راه ضلالت بتعلیم او و فهمانیدنش و فرقه دیگر مثل کفی میباشند که در روی
آب بهم رسیده باشد یا مثل گیاه خشکی یعنی از ارازل و اوانی میباشند که باطل گردانیده اند استعداد خود
را که داشتند از برای طلب کمال از جهت بدی اعتقاد و افعال و اعمال ایشان و تشبیه فرموده این
اشخاص را بغثاء از جهت اضطراب ایشان است بسببهای شبهات و گردیدن ایشان است از جانبی
بجانبی بجهت شهوات و علم نداشتن ایشان بمآل امر خودشان و جهل قرارشان و عدم ثباتشان بر امر
واحدی از اصول و فروع چنانچه غثاء چنین است و مراد از قسم اول ائمه علیهم السلام میباشند و
ثانی شیعیان و موالیان ایشان است و ثالث اصحاب ملل فاسده است و دلالت دارد بر این
حدیث جمیل عن ابی عبد الله علیه السلام که مذکور است در کافی روی الکلینی عن محمد بن یحیی
عن عبد الله بن محمد عن علی بن الحکم عن المعلی بن رزین عن محمد بن مسلم عن ابی حمزة الثمالی
قال قال ابو عبد الله ع اغد عالما او متعلما او احب اهل العلم و لا تکن رابعا فتهلک ببغضهم یعنی
باش از اهل علم یا تحصیل کننده او یا دوست دارنده اهل علم و قضیه منفصله مانعة الخلو است
جهت وجوب اتصاف بیکی از این امور و مباش قسم رابعی که دشمن اهل علم و معاندان او باشی
پس هلاک میشوی بسبب بغض و عداوت ایشان در دنیا و آخرت اما در دنیا از جهت فرو رفتن
در قبایح و رذایل شیطانیه و محبوس شدن در محبس طبیعت از زنجیرهای ثقیله نفسانیه و اما در آخرت
از جهت دور شدن از رحمت الهیه و نزدیک شدن بشقاوت ابدیه چرا که علم و آنچه تابع اوست

از جنب اهل و را بهشت و نعیم است و جهل و انچه تابع اوست از بغض اهل علم راه جهنم و جحیم است که کسیکه
بر و میرسد منتهای او در روز ی **فصل سیم** در صفت علمای روی الکلینی عن علی بن ابراهیم عن محمد بن
عیسی عن یونس عن حماد بن عثمان عن الحرث بن مغیرة النصری عن ابی عبد الله علیه السلام فی قوله
تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی بالعلماء من صدق فعله قوله و من لم یصدق فعله قوله فلیس بعالم
لیس بعالم ذکر کرده است جناب اقدس الهی اولا پاره از عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات خود مثل
انزال آب و احیای اموات و ایجاد کردن ثمرات و غیر اینها از اختلاف رنگ کوهها و مردم و دواب
و انعام و در عقب آنها ذکر کرده است این آیه شریفه را از جهه تنبیه بانکه صلاحیت دارد از جهه نظر
کردن در ادله وحدت او و مشاهده کردن راه معرفت او مگر علما نمیترسند از او مگر راسخین در
علم چنانچه نمی ترسند از سلاطین مگر مقربین او چرا که خشیت و خوف بقدر علم بخدا و بصفات جمال و
جلال اوست و هر قدر که علم قوت بهم میرساند خشیت هم شدت می کند چنانچه روایت شده است
ان اعلمکم بالله اشدکم خشیة و جناب معصوم ع تفسیر کرده است عالم را بکسی که فعل او تصدیق کند
قول او را و این تصدیق از آثار علم و خشیت و لوازم این دو تا است بجهه انکه علم هرگاه کرده و ملکه
راسخه در نفس و قرار گرفت در او منیر گردد نفس بنور الهی و مستفاد میشود از برای او قوه شهویه
و غضبیه و سایر قوای حیوانیه و قطع میشود از او وساوس شیطانیه پس می بیند بنور روشنی او
عالم عظمت و جلال خداوندی را و حاصل می شود از برای او از این مشاهده خوف و خشیت و
هیبتی که باعث است مر عمل را و اهتمام داشتن در عبادت و غایت خضوع داشتن و اهمال
نکردن بچیزی از آنها از راه تعظیم را و میترسد از انکه امر کرده شود بشیئی و عمل بان و ادا او را چرا

چرا که اثم و خیانت و نفاق است پس هر گاه کسی فعل او مصدق قول او نباشد خبر داده از انچه
مذکور شد که علم و تصدیق ثمره خشیت است و خشیت ثمره علم پس کسیکه علم دارد و خشیت دارد
و عمل می کند و تصدیق می کند فعل او قول او را و توضیح این مطلب انکه علم سوای انکه متعلق
باعمال یا اعتقاد باشد از برای او تاثیر عظیم میباشد در نفس انسانی زیرا که او نوریست که
باعث مشاهده انچه در عالم ملکوت و جبروت و لاهوت است میشود و جناحی است که باعث
عروج بمنازل روحانیین میشود پس هرگاه رسید این مرتبه را مشاهده می کند بعین
الیقین عظمت جناب اقدس الهی و صفات جمال و جلال و کمال قدرت او را هم مر باشد
در آتش خوف و خشیت و مشتعل میگردد در او و می سوزد جمیع صفات ذمیمه که از لوازم
بشریت است و منعکس میشود شعاع آن آتش و روشنائی او بظاهر انسان بجهه مناسبتی
که فیما بین ظاهر و باطن است که باعث سرایت اثر هر یک از این دو تا است بدیگری پس روشن
میشود هر عضوی از اعضاء ظاهر او و بهدایت مینماید بانچه خلق شده است از جهه او پس
موافقت می کند ظاهر باطن را و باطن ظاهر را پس می آورد و میکوید از جهه او و میخواند بسوی او و
خوف مینماید از او و عالم ربانی و نور الهی و جسم روحانیت که کامل است و نفیس و مکمل است مر غیر را
و هر کسی را که امر نماید بخیر و بخواند بسوی او عمل نکند باو منیت بعالم چه معلوم که عمل اثر و ثمر خوف است
و خوف ثمره و اثر علم است پس منتفی شدن عمل دلیل است بر انتفای خوف و منتفی شدن خوف دلیل است
بر انتفای اسباب ملزومات روی الکلینی عن محمد بن یحیی عن احمد بن محمد بن عیسی و محمد بن اسمعیل عن
الفضل بن شاذان النیشابوری عن صفوان بن یحیی عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال کان

علامات الفقه العلم و الصمت چونکه بود فقیه یعنی عالمی که باعث روشنائی قلب و سبب هدایت او
میشود بعالم قدس و موجب مشاهده آنچه در عالم غیب اوست حقایق و معارف حقیقیه و صورت معقولات لطیفیه است
از محض زبان و منعقد در کنار و بعضی حس لو و از برای او علامتیکه دلالت می کند باو ارباب دلالة
اثر بر بودن ذکر کرده است بعضی از آن علامات را یکی از آنها علم است از سفها و حرکت دادن اعضا را بانچه
سزاوار نیست اصلا مثلا رقص و فحش دادن و جدال کردن و دیگری از او صمت است یعنی سکوت از آنچه لایق
نیست بعقل و صاحبان مروت از حرفهای واهیه و الفاظ لاغیه هرچند که از مباحات شده وجه بودن این
دو نشان از برای فقه ظاهر است چه هرگاه نور علم مشتعل شد در قلب احاطه کرد باو جنبشی از برای او همتی مگر رفتن
بحضرت قدس و مهیا کردن سفر آخرت و بر داشتن آنچه محتاج است باو از ضروریات و ترک کردن آنچه مانع است
از او بلکه آنچه محتاج الیه نیست و شبهه نیست در اینکه علم و صمت از چیزهائی میباشند که محتاج الیه اند و ضد این دو نشان
که جهالت و سفاهت است که ناشی است از طغیان قوه غضبیه و تکلم نمودن بکلمات لاغیه که ناشی است از غلبه
قوه عقلیه که مانع اند از توجه بحضرت عزت پس لامحاله صاحب علم ترک مینماید این دو را و تکلم مقالات سفاهت
و تکلم بمالایعنی از علامات جهل است چه هرکه متمکن شد مقتضای قوه غضبیه سلب میکرد از او حقیقت
انسانیت و کسیکه ملتزم شد تکلم بمالایعنی را فاسد میکرد قلب او را ولذلک قال رسول الله صلی الله
لا یستقیم ایمان عبد حتی یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه و روی الکلینی عن احمد بن عبد الله عن احمد بن محمد البرقی عن
بعض اصحابه رفعه قال قال امیرالمؤمنین علیه السلام ان کون السفه و الغره فی قلب العالم یعنی می باشد
بخردی و سخافت رای و سبکی و غفلت در قلب عالم چه او از جهة منور بودن دلش بنور معارف و حقایق
کامل است عقد و ذاته نظر کننده است بسوی حق و باطل و تمیز کننده است میان این دو و ناظر بیت

منزه است از نقصان پس راه ندارد بسوی او سفهی که از لوازم ظلمت جهل و توابع نقصان عقل است و غره
که او غفلت از حق است و مغرور شدن باو و خوابیدن در مهد طبیعت است پس آنچه مشاهده میشود از اینکه بعضی
اشخاص که اطلاق اسم عالم بر خود میکنند و جمع میان ظاهر و باطن نموده اند و مع ذلک متصف بصفة
سفهاء و سمات غافلین میباشند و گردانیده اند آنچه را که کسب کرده اند وسیله میل ارکون بدنیا و بتعزز
بطواغیت چرا اشاره شد و اعتراض نیست این حدیث دلیل است واضح باینکه او نیست بعالم فی الحقیقه و مغرور شده
مستویات نفسانیه و تخیلات شیطانیه و اوست سامری این **فصل چهارم** در مجالست علماء و صحبت
ایشان روی الکلینی عن علی بن ابراهیم عن محمد بن عیسی عن یونس رفعه قال قال لقمان لابنه یا بنی اختر المجالس
علی عینیک فان رایت قوما یذکرون الله عز و جل فاجلس معهم فان تکن عالما نفعک علمک و ان تکن
جاهلا علموک و لعل الله ان یظلهم برحمة فیعمک معهم و اذا رایت قوما لا یذکرون الله فلا تجلس معهم فان
تکن عالما لم ینفعک علمک فان کنت جاهلا یزیدوک جهلا و لعل الله ان یظلهم بعقوبة فیعمک معهم
یعنی فرمود لقمان به پسر خودش که ای پسر من برگزین مجلس را و امتحان کن آنها را ببصیرت و معرفتی که از
برای تو بجا آورد است پس اگر دیدی قومی را که یاد میکنند خدای تعالی را و شامل میشود مجلس یاد خدا
مجلس علم و مجلس ثنای خدای تعالی را و مجلس ذکر فضایل انبیا و اولیا را پس بنشین با ایشان چه اگر عالم
باشی نفع میدهد علم ترا تو و نفع علم عمل و ذکر ارشاد و تعلیم و تحریص بر خیر و رجوع بحق است و بملکی اینها
قریب الوقوع اند در این مجلس و اگر جاهل باشی تعلیم میکنند ترا چه استماع ذکر و تعلیم فی الحقیقه و مجالست
اهل خیر تاثیر عظیم دارد در کسب کردن خیر و میل کردن نفس بسوی تعلیمش و ارتقا نفس بسوی معارج حق
و از این جهة است که فرموده است حضرت امیرالمؤمنین ع قارن اهل الخیر تکن منهم و باین باشد که زد و تکیه

باز و انسان را نعمه رحمت خود رش پس شامل میگردد ترا با ایشان بعلت اکر خطاب سبحانه کریم است پس هرگاه
نظر کرد بجماعتی بعین رحمت همه مغفرت یابند بهمگی و می آمرزد همه ایشان را و هرچند که بعضی مستحق رحمت نباشند
پس ذکر فرموده است منفعت در مجالس ذاکرین و منافع دیگر بعد از این سبب بسیار است و لیکن اکثر
این همگی آنها را جمعند باین سبب و هرگاه بهبینی قومی را که یاد می کنند خدای تعالی را پس بنشین با ایشان
چه اگر عالم باشی نفع می رساند ترا علم تو و زیاده میشود علم تو [illegible] ذکر و فکر و احتراز از مواضع تهمت و اعتبار از
غافلین و تباعد از جاهلین است و نیست شبهه در اینکه مواضع تهمتی میشود مجالسه با ایشان خصوصا طالب
مستعد و متعلم مسترشد چه میل او بشهوات اقرب است و اگر بوده باشی جاهل باعث میشود مجالست تو با
ایشان زیادتی جهل را چه نفس مستعد شرارت باشد اخذ می کند او را و در کمال سرعت چه بود [illegible]
داخلی که در او است و هرگاه مضاف باو تسویلات شیاطین خارجه شد منفعل میشود از این جهة است
که حضرت امیر المؤمنین ع فرموده است که لا تصحب المائق فانه یزین لک فعله و یود ان تکون مثله و المائق
الاحمق و حال اکر بیا باشد که [illegible] اثر [illegible] احاطه کند ترا با ایشان و
رسیدن عذاب شخصی از جهة بودن در میان ظالمین بسیار است و اخبار دیگر که دلالت بر دوری از ایشان
می کنند نیز بسیار است روی الکلینی عن عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد البرقی عن شریف بن سابق
عن الفضل بن ابی قرة عن ابی عبد الله ع قال قال رسول الله ص قالت الحواریون لعیسی یا روح الله
من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله یعنی حواریون استدعا
نمودند از حضرت عیسی ع که بیان فرماید مجالست اکر را [illegible] حضرت فرمودند با کسی مجالست باید
کرد که دیدن او شما را بیاد خدا آورد [illegible] از شدت اشتغال بذکر و فکر آنها [illegible] صفای [illegible]

ذات و صفات او [illegible] و زیاد میکند در علم شما کلام او و نطق او در علوم حقیقت او در علوم
و معارف الهیه و احکام شرعیه و آداب نفسیه و اخلاق قلبیه و سایر کمالات بشریه و راغب میگرداند
شما را بسوی آخرت عمل او که دلالت می کند بر اقبالش بسوی امور اخرویه و اعراضش از شواغل
دنیویه چه روئیت اعمال صالحه و افعال فاضله و عبادات کامله تاثیری کند در نفس مرائی تاثیری
عظیم تا بمرتبه میزداید از او غبار شهوات و خمار غفلات و برمی انگیزاند او را باعمالیکه موجب ترقی
او میشود بمعارج قدس و مستعد میگرداند او را بوصول بمنازل انس پس ذکر فرموده از برای کسیکه سزا
وار است مجالست او سه وصف که آنها امهات جمیع صفات مرضیه و فضایل انسیه و در این حدیث
اشعاری است باینکه کسیکه نباشد در او این صفات یا بوده باشد در او اضداد آنها سزاوار نیست
مجالست با او بلکه فرار و کناری از او لازم است چه مجالست با او میرنجاند نفس را و باعث میشود نفس را
مهلکاتی که [illegible] تجربه قاعده در همنشین آنست که یا نفع دارد یا ضرر رساند یا
و بانه آن دو اول سزاوار است مجالست او عقلا و نقلا نه دو تای آخری اما دومی ظاهر است و اما سیمی
از جهة اینکه مجالست او باعث تضییع اوقات میشود بدون منفعت این حدیث جمع میکند میان احادیث
مختلفه که در ترغیب اعتزال و مخالطت وارد شده است در تقسیم علم و عمل و اینکه کدام عالم سزاوار است
مقتدی [illegible] و آنکه علم بر دو نوع است یکی علمی که مقصود است فی نفسه و او نوریست که ظاهر میشود در قلب
[illegible] بمعرفة امور غیبیه و متحمل میشود بلاها را چنانچه وارد شده است لیس العلم بکثرة التعلم بل هو نور یقذفه
الله فی قلب من یشاء و علامت این علم اعراض حقیقی است از دنیا و ما فیها و بازگشت و توجه است بعالم
عقبی و مستعد شدن از برای مرگ پیش از اینکه وقت از دست بیرون رود چنانچه وارد شده است

اللهم ارزقنی التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار الخلود والاستعداد للموت قبل حلول الموت و این
علم اشرف و افضل علوم است و او است مقصد اقصی و مطلب اعلی رزقنا الله و ایاکم الوصول الیه و دیگری
علمی است که مقصود از او عمل است ظاهرا و باطنا تا متوسل شوند باو باین نور و آن علمی است موجب که باعث
قرب و بعد میشود از جناب تعالی و تقدس و علامات این علم علم و تصدیق کردن فعل است قولا و این
علم شرط است از جهت تحصیل علم اول و این علم است علم باحکام شرعیه هرگاه اخذ کرده شود از معدن
و اما مجادله کلام و تعمق در فتاوی که اشتباه میشود در بعضی میشنید این دو از علم صلاح بلکه باعث میشود
قساوت و دوری از خدای عز و جل و او جهت تکلم از جهت مجادلات و دفع شبهه معاندین وارد شده
در حدیث شان اثمه اکبر من نفعه و نامیده میشود علمی را که مقصود از او عمل است بعلم ظاهر و علم شریعت و علمی
مقصود است لذاته بعلم باطن و علم حقیقت و مجموع نامیده شده است بحکمت و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
و عن امیر المؤمنین ع انه قال الشریعة نهر والحقیقة بحر فالفقهاء حول النهر یطوفون والحکماء فی البحر علی الدر یغوصون
والعارفون علی سفن النجاة یسیرون و علم فقیها شد که مرتبه نجاة رسیده باشد و از برای یقین سه مرتبه است
در بیان آنکه مراتب معرفت سه است علم الیقین و او تصدیق تصور و تعقل کردن است مطلب را باین نهج که در نفس
الامر چنانست و عین الیقین مشاهده کردن مطلب است چنانچه هست و حق الیقین و او رفتار و رجعی و تعالی در
اوست عملا و شهودا و حالا و او است مراد از تعالی فی قوله تعالی فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
ای ذکرا و فکری را که باعث وصول و رفع تعینات بشریه را که وجود آنها باعث شرک است کما فی قوله تعالی
افمن اتخذ الهه هواه و گویا اشاره باین سه مرتبه باشد قوله تعالی لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات
ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و

اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا والله یحب المحسنین و علما سه طایفه اند یکی آنانند که علم ظاهر دانند و بس
ایشان مانند چراغند که خود را میسوزانند و دیگران را افروزند و این طایفه کم است که از محبت دنیا خالی
باشند بلکه دین را بدنیا فروشند چراکه ایشان نه دنیا را شناخته اند و نه آخرت را و اکثر آنها
چه این هر دو نشانه را بعلم باطن توان شناخت نه بظاهر پس هر آینه این قوم را صلاحیت رهبری
و هدایت خلایق نیست بل عوام بایشان مقتدی میشوند و بالعرض منتفع میگردند چنانچه حدیث ان
الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر اشاره بایشان نموده اند و گاه باشد که در میان ایشان کسی یافت شود
که بپاکی طینت و صفای سریرت متصف باشد بحق رهبری تواند کرد که او هدایت شده و مامور باشد
دوم آنانند که علم باطن دارند و ایشان مانند ستاره اند که روشنی که او از حوالی خود تجاوز نکند و از
این طایفه رهبری نیاید مگر در این اشخاص مستعد سیم آنانند که هم علم ظاهر دارند و هم علم باطن
مثل ایشان مثل آفتابست که عالمی را روشن تواند کرد و ایشانند که سزاوار راهنمائی خلایق اند
چه فیض از ایشان بشرق و غرب عالم تواند رسید و قطب وقت خویش توانند بود و لیکن چون در صدد
رهبری و پیشوائی بر آیند محل طعن اهل ظاهر میگردند و از ایشان اذیتها میکشند چراکه ایشان از زهد عامه
جاه و عزتی ندیده اند و علمای دنیا که ابنای دنیا اند نمی توانند دید که در دنیا که معشوقه ایشانست با
دیگری باشد و جهی دیگر عدم مناسبت میانه ارواح ایشان است چه الارواح جنود مجندة فما تعارف
منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف آری چه مناسبت است میان نفس اماره و نفس مطمئنه و سبب دیگر در
اذیت ایشان رسیدن این طایفه از جهال است با ایشان در اقوال و دعاوی خالی از احوال پیروی کردن
جمعی از عوام بدین متشبهان و متبدعان برگشته اقبال بلکه بعضی از قلیل متشبهان میباشند که منکر اکثر

از ضروریات دین و مذهب میباشند از قبیل صلوة و حج و غیر اینها و ملک میگویند بکلام العارف الواصل
الرومی رحمة الله علیه * نماز زاهدان ذکر و سجود است * نماز عاشقان ترک وجود است * و بعد از آن
از کلام عرفای عظام و غافل از اینکه مقصود عارف رومی و غیر او نه آنست که کسی ذکر و سجود را بالمره
ترک نماید بلکه مراد آنست که اکتفا در صلوة بمجرد افعال جوارح نماید که نظر بمضمون الصلوة معراج المؤمن
جهت خویش را بآن قرار دهد که در حال توجه بصلوة سیر قهقری نماید تا بشرف لقا و حضور مشرف گردد
نظم بجز از رحمتش نمیدانم * که چنین فصلها کند با ما

فصل پنجم در بیان روح قال الله تعالی و یسئلونک
عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا بدانکه روح از اسرار است که کتمان میبابد
علما از عوام از جهة قصور فهم ایشان از ادراک آن چه او از عالم ملکوت است و عوام تجاوز نمی کنند
علم ایشان از عالم ملک پس هر گاه فاش کنند از برای ایشان باعث لغزش ایشان خواهد بود و مراد
با جوهر لطیف ملکوتی است که طلب حیات میکند از بدن جسمانی در حیات و مشاغل خود و او است ذات
انسان و حقیقتش و از برای او در بدن جسمانیه میباشد که عبارت از اعضا باشد و جنود روحانیه
که تعبیر از آنها بقوا شده است و قال الله تعالی و فی انفسکم افلا تبصرون و قال علیه السلام من عرف نفسه فقد
عرف ربه و قال اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه و مینامند این جوهر ملکوتیه را بروح از جهة موقوف بودن حیات
بدن باو و قلبش میگویند از جهة تقلب او در خواطر و عقلش میگویند از جهة اکتساب علوم او و استعمال می
کنند در معانی دیگر که شناخته میشود در قران پس نفس موصوف میشود بصفات مختلفه بحسب اختلاف احوال
او پس هر گاه ساکن شد در تحت فرمان شرع و زایل شد او را اضطراب بسبب معارضه شهوات نامیده
میشود بنفس مطمئنه قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و هر گاه تمام نشده

نشده باشد سکونش ولیکن دفاع نماید با قوه غضبیه و شهویه و اعراض کند با آنها نامیده میشود لوامه از
جهة آنکه ملامت میکند صاحبش را در وقت تقصیرش در خدمت مولا قال الله تعالی و لا اقسم بالنفس اللوامة
و اگر ترک کند اعتراض را و اطاعت کند مقتضیات شهوات و دواعی شیطان را نامیده میشود باماره
بالسوء قال الله اخبارا عن یوسف علیه السلام و ما ابرئ نفسی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی و ایضا
قال فاما من طغی و اثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی و قال لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب
و تولی

فصل ششم در بیان بدن و تعلق روح بقالب انسان قال الله تعالی فاذا سویته و نفخت
فیه من روحی فقعوا له ساجدین بدانکه چون تسویه قالب بکمال رسید خطاب عز و جل چنانچه در تخمیر
طینت انسان بعکس را مجال تصرف داده بود بخداوندی خود مباشر آن فعل شده و در وقت تعلق
روح بقالب آدم نیز هیچ خبر را واسطه نساخت خود نفخ روح قایم نمود چون روح بقالب آدم درآمد
خانه لیس ظلمانی و پر وحشت یافت بنای آن بر چهار اصل متضاد نهاده دانست که آن را بقا نباشد
دل بر آنها ننهاد چون در نگریست نفس اماره دید بر مثال ثعبانی با هفت سر یکی حرص دوم حسد
سیم شهوت چهارم غضب پنجم بخل ششم حقد هفتم کبر بر هفت سر دهان باز کرده تا او را فرو برد روح
بازمینی که چندین هزار سال در جوار قرب حضرت رب العالمین بعز ناز پرورش یافته بود از آن
وحشتها متوحش گشت قدر انس حضرت عزت را که تا این ساعت نمیدانست بدانست بلغت وصالها
که مستغرق آن بوده ذوق آن بیافت بیافت و حق آن شناخت و آتش مفارقت در جانش
مشتعل شد دود هجران بسرش برآمد خواست که برگردد او را میسر نشد پس بیک شکسته دل شد با
گفتند ما در نگشته دل مطلبیم نقض بودیم ستلی شد آهی سرد برکشید گفتند ما را از هجران فرستادیم

بخار آن آه بکاخ دماغ بر آمد در حال عطسه بر آدم افتاد حرکت در وی پیدا شده دیده او گشاده
گشت و فضای عالم صورت بدید و روشنی آفتاب مشاهده کرد و گفت الحمد لله خطاب عزت در رسید
که یرحمک الله و چون ذوق خطاب باز یافت اندک سکونی در وی پدید آمد اما هر وقت که ذوق
قربت و انس حق را باز اندیشید و وسعت فضای عالم ارواح و ذوق تنهائی که بی‌واسطه یافته بود
یاد کردی خواستی که قفس قالب بشکند و لباس آب و گل از تن خود پاره کند و بسوی آشیان
اصلی پرواز کند نظم آن بلبل محبوس که نامش جان است ٭ وز بستن شکستن قفس میترسد ٭
همچنانکه اطفال را بچیزهای رنگین و نقل و میوه مشغول کنند آدم را مشغول معلمی ملائکه و مسجود ایشان
و بردن بتماشا و با آنها گردانیدن میکردند تا باشد که قدری از آن اشتیاق او بحضرت تسکین یابد
و با چیزی دیگر انس گیرد و آن وحشت مفارقت از وی زایل گردد و چون وحشت آدم هیچ
کم نمی‌شد و باکس انس نمی‌گرفت هم از نفس او حوا را بیافریدند و در کنار او نهادند تا بجنس خود
انس گیرد و جعل منها زوجها لیسکن الیها چون در جمال حوا اثری از پرتو جمال حق دید و بمشاهدهٔ
حوا ظاهر شد که کل جمال من جمال الله چون ذوق انجذاب باز یافت نشاط و ارتیاحی در آمد
چنانکه نفس خفیه بیدار شد و ذوق آن معامله باز یافت نقصان شهوت در حرکت آمد علیه
آن صفت که کاملترین صفات حیوانی است و بزرگترین حجابهای او بهم رسید حایل شد میان
روح و انس حضرت پس دیگر صفات حیوانی از خوش خوردن و خوش خفتن بهم رسید و حجابها
زیاده شد و انس حضرت نقصان پذیرفت چه مقدار آنچه در شهوات حیوانی نفس انسانی لذت
می‌یابد و بآن انس میگیرد انس حق از دل او کم میشود و این معنی ابتلای بزرگی است و کم کسی از او خلاصی

٢١

خلاصی یابد مگر کسی که از او آدمیت بیرون رود پس آدم را چندان انس با بهشت و لذات و شهوات
پدید آمد که چون ابتلای و لا تقربا هذه الشجرة در آمد ابلیس گفت آدم طفل او در اینجا بهشت و انهار
آن او بجهت او راه بدین خوش آمد فریفته که هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی و بعد از
و نفیق حوا آدم را یافت که از او ذوق صادر شد چه قدر حق بدانست و دشمن را دوست گرفت
و دوست را دشمن دانست لاجرم آدم آدم علم بر داشت و قلم تقصیر بر صفحه تقصیر صورت
اعتذاری نگاشت و با دل بریان و دیدهٔ گریان زبان حالش میگفت رباعی چون بر کردم
گون خواست بکشم ٭ در سینه خود بار ملامت بکشم ٭ زین شرم که بی امر تو کاری کردم ٭ یاربی که
از آنکه تا قیامت بکشم ٭ خداوندا ما بدیدیم عاجزیم قادر توئی همه بیکسیم کس همه توئی و از آنکه تو بر داشتی
میفکن و از آنکه تو عزیز کردی خوار مکن شادی پروردهٔ خویش را غمخواری کن چون تو بر داشتی هم
تو ما را ابا و انکه از ما خوردی معذور دار تخم کشته و گل نو سرشته چون زاری آدم از حد بگذشت
و درد بر حد رسید آفتاب اقبال فتلقی آدم من ربه کلمات علیه از مطلع طلوع کرد شب هجران فراق
صبح سعادت وصال رسید و از الطاف ربوبیت با آدم خطاب رسید که معنی آن معنی نفخت
الود چنانکه نفرمود تا بعوض فعصی آدم ربه فغوی منادی ان الله اصطفی آدم بعالم بر آمد و بدبدبهٔ ثم اجتبیه
ربه فتاب علیه در ملک و ملکوت افتاد هم کرم منادی از مهر دوست و دشمن عذر خواه جرم
آدم نظم معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا فصل هشتم در بیان
محبت روح انسان از تعلق قالب آفات قال الله تعالی والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و
عملوا الصالحات قال النبی صلعم ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة و انکه چون روح

انسان را از عالم قرب بعالم وحشت برای عمارت دنیا متعلق میگردانیدند بر سبیل هشت هزار عالم ملک
وملکوت که زایند ند واز هر عالمی آنچه زبده و خلاصه آن بود با او همراه کردند پس از عبور او بر چندین هزار
عالم مختلف روحانی وجسمانی تا انکه بقالب پیوست روح را هفتاد هزار حجاب ظلمانی و نورانی حاصل شد
نورانی از عالم روحانیات ظلمانی از عالم جسمانیات اگرچه در ثانی الحال هر یک آلت کمال او خواهد
بود لیکن حال هر یک روح را حجابی باشد تا بواسطه آن حجب از مطالعه ملکوت و مشاهده جمال و ذوق
مخاطبه وشرف قربت محروم ماند واز اعلی علیین قربت باسفل السافلین طبیعت افتاد وبدین روزگار
چندانکه روح بدین قالب تعلق گرفت با انکه هزار سال در خلوتخانه خاص بیواسطه شرف قربت یافته بود
وچندان حجب پدید آورد که بکلی آن دولتها را فراموش کرد نسوا الله فانسیهم دامروز هرچند براندیشد
از آن عالم هیچ یادش نیاید اگرنه آفت حجب مبتلا تو دی چنین فراموش کاری نشدی واز دولت الست
که یافته بود باز با وحشت بدل کردی و جان حقیقی بیاد نداری نام انسان مشتق از انس است که او با
حضرت انس یافته بود وچون در زمان نسیانی حجب پدید آورد او را نام انسان میخواند چنانچه میفرماید هل اتی
علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا یعنی در حظیره قدس بود و دیگر فرمود لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم یعنی در عالم ارواح وچون باین عالم پیوست از ان انس فراموش کرد نام دیگر فراموش
کاری براو نهاده و در زمان حال مستقبل خطابش کنند مشتق از ان نامش خواند که یا ایها الناس یعنی ای
فراموش کاران باشد که از ایام انس یاد کنید گفته اند سمی الناس ناسا لانه ناس واز این سخاوت نبوی
صلعم فرموده وذکرهم بایام الله یعنی انبیا را که بروزهای دنیا مشغول شده اند یاد شان ده از روزهای خدای
که در جوار حضرت ومقام قدس بوده ند تا باشد که آن مهر ومحبت در دل ایشان بجنبد ودیگرباره قصد

آشیان اصلی و وطن حقیقی کند که لعلهم یتذکرون لعلهم یرجعون که محبت آن وطن بجنبد که عین ایمانست
حب الوطن من الایمان واگر قصد مراجعت کند بهمان راه که آمده است بازگردد مرتبه انابت
واگر بوطن اصلی باز رسد مقام احسان است واگر از وطن اصلی درگذرد عقبه عرفان است واگر
آنجا توقف نکند و در پیشگاه درگاه وصول قدم نهد درجات عیان است بعد ازین نه صد ونه صفت است
و نه عالم بیان است واگر محبت آن عالم حقیقی در دل بجنبد و قصد مراجعت نکند و دل در شهوات دنیوی
این جهان بندد ومتابعت هوای نفس کند نسیان ایمان است و نهایت درکات کفر است ولکنه
اخلد الی الارض واتبع هواه فمثله کمثل الکلب هر که در این حجب بماند و در این آفات گرفتار شد در
خسران ابدی والعصر ان الانسان لفی خسر بماند قسم یاد میکند که روح انسانی بواسطه تعلق قالب
مطلقا یافت خسران گرفتار است الا آن کسانیکه بواسطه ایمان و عمل صالح روح را از این آفات
وحجب خلاصی داده تا بمقر اصلی آمده و مثال تعلق روح انسانی بقالب و آفات آنچنانست که تخم گندمی
دارد که اگر نگاه دارد و پرورش دهد یکی صد تا هفتصد میشود واگر آن تخم نگاه دارد همچنان از ان نوعی
انتفاع نتوان گرفت ولیکن چون تخم در زمین اندازد و پرورش دهد خاصیت آن خاکیست
که تخم را بپوساند و آن استعداد که در وی بود باطل کند پس تخم روح انسانی را پیش از انکه در زمین
قالب اندازند استعداد کلام حق حاصل است چنانچه از عهد الست بربکم جواب باز داد
واهلیت جواب بلی باز نمود اگرچه این مزارعات از بهر آن کردند تا بینائی و شنوائی و گویائی
که داشت یکی صد و هفتصد شود ولیکن تا این تخم روح را آب ایمان و تربیت عمل صالح نه در رسیده
حال وی در عین خسران است از آن بینائی و شنوائی و گویائی حقیقی محروم مانده است و چون

آب ایمان و تربیت عمل صالح او رسد تخم نمو نماید و از نشیب زمین بشریت قصد علو عالم عبودیت کند
او از درکات ظلمانی باز آید و هر قدر که تربیت یابد بآن قدر در درجات نجات که عبارت از جنات
میرسد و چون بمقام تزکی رسید که مرتبهٔ معرفت است از جملهٔ اهل الله و خاصه شود و اگر عیاذاً
بالله تخم روح آب ایمان و تربیت عمل صالح را در نیابد در زمین بشریت بپوسد و طبیعت خاکی
گیرد و بخاصیت وی مخصوص شود و لکنه اخلد الی الارض واتبع هواه و در خسران ابدی بماند که خالدین فیها ابدا
ابتدا که طفل بوجود می آید و هنوز حجب مستحکم نشده است و از عهد و تربت حضرت است و ذوق انس حضرت
باقی است در حال که از مادر جدا می شود و هر ساعت که شوق حضرت زیاده غالب میشود بگریه
زاری از وی می آید و از رنج مفارقت قرار نمی تواند گرفت هر لحظه او را بچیزی دیگر مناسب
نظر حس او خوش آید طبع او مشغول میکنند تا آن عالم را فراموش کند و باین عالم انس گیرد و چون لحظه ذوق
کند از [illegible] بیرا یاد آمد از عهد و ستان بار دیگر بگریه و زاری شود و این معنی در شب زیاده افتد
زیرا که در روز نظر او بمحسوسات و فراموش کردن عالم غیب است و از اینجاست که بچهٔ هر حیوانی که
روزگاری پرورش یابد و بمصالح خویش قیام تواند نمود بخلاف انسان که تا پانزده سال بحد بلاغت
رسد و بچهل سال بکمال خود رسد و حشمت تمام کند و قوت گیرد زیرا که آدمی بچه را با عالمی دیگر انس و
ذوق و مشرب یافته است باز فراق عالم رحمان او است و باین عالم نمی تواند شد و خوی این عالم را
نمی تواند گرفت الا روزگاری دراز تا بتدریج خود از عالم تجرید باز کند و با شغل پیوند کند تا یک چند این
شود تا [illegible] رنگ شهادت و غیب باشد شود و [illegible] زیاده کند و بکمال جسمانیات خود رسد چون از آن
عالم بکلی فراموشی بهم رسانید و [illegible] گرفت به حیله و مکر در جذب منافع و دفع مضرات کند که هیچ حیوان

حیوان و شیطان باو نرسد اما حیوانات چون از عالم دیگر خبر ندارند و بجهت این عالم اند جملگی همت
بمصالح خود صرف و شهوت تمام باستیفای لذات حتی مشغول میشوند زود پرورش می یابند و بکمال خود
میرسند غرض آنکه روح انسانی بعد از حجب و حجابها که از تعلق قالب عبور در ملک و ملکوت حاصل
کرده است هر حرکت فعل و قول که از ظاهر و باطن او بمقتضای طبع پدید آید موجب حجب بعد میشود
از عالم غیب تا از این عالم همه بیخبری گردد که اگر هزار مخبر صادق القول خبر دهد که تو وقتی در آن عالم بوده
او قبول نمی کند و بدان ایمان نمی آورد اما طایفه را که منظور نظر عنایت بوده اند و اثر آن انس که
با حضرت یافته بوده باقی دارند اگرچه بعقل خود ندانند که وقتی بعالم دیگر بوده اند و لیکن چون مخبر صادق
القول گوید اثر نور صدق آن مخبر و اثر آن انس که در دل مستمع باقی است بجنبد بگرید و هر دو دست
در گردن یکدیگر در آورند زیرا که هر دو از یک ولایتند یکدیگر را بشناسند اثر آن موافقت و لمعات
جمله انوار کنند و بالجمله هر که را از آن انس که تخم ایمان است چیزی باقی است زود ایمان تواند آورد
و هر که را از آن انس در دل باقی نیست هرگز ایمان نتواند آورد و سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا
یؤمنون ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و بعضی سالکان را در اثنای سلوک حجاب از
پیش نظر او بر دارند تا جملهٔ مقامات و رفتها و جهانی که بر آن عبور کرده باز بیند و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

فصل ششم در بیان حکمت تعلق روح بقالب و فواید آن قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون ای لیعرفون که بغیر از آلات لازم ملزوم شده بود پس مقصود و غایت از خلقت تحصیل معرفت است
و وجه عدم بغیر ملازم آنست تا پیدا شود و طالبان معرفت را که تحصیل او از طریق بحث و جدال است
چنانچه شایع و متعارف میان علما ظاهر است بلکه تحصیل او از راه عبادت ظاهره و باطنه است چنانچه اشاره

بوی شد. فی الحدیث القدسی فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و عن النبی صلی الله علیه
[وسلم] الدنیا مزرعة الآخرة. اگر چون زمین دنیا را قابلیت آن داد که چون تخم از انواع حبوب و ثمار در
وی اندازند و پرورش دهند یکی را صد تا هفتصد رساند و کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة
حبة والله یضاعف لمن یشاء حقیقت دنیا را هم مستعد آن کرده اند که مزرعه آخرت باشد و تخم صالح در وی
افکنند تا فردا یکی را هفتصد بردارند که الحسنة بعشر امثالها الی سبعمائة و باشد که بنهایت و بحساب شماره اتفاق
نیفتد انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب همچنین زمین قالب انسان را استعداد داده اند که چون تخم روحانیت
به حقیقت ونفخت فیه من روحی اندازند و آب عنایت دهند و آفتاب شریعت پرورش دهند از آن
شراب و ثمرات معرفت چندان بردارند که در وهم و فهم هیچ آفریده نگنجد و بیان هیچ آفریده بکنه آن نرسد
الا بدین مقدار که فرموده اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب
و چنانچه از بهر مزرعه تخم دنیاوی تا بکمال ثمره رسد چندین آلات و ادوات و اسباب مختلفه می باید
چون زمین که در وی تخم اندازند و آسمان که از وی آب و آفتاب و دیگر آلات و اسباب چون
شخصی که تخم اندازد و جفت که زراعت کند و آهن و چوب و نیسان که آلت حراست است و درودگر و
آهنگر و رسن تاب که آلت درست نمایند و دیگر از این اشخاص از خلق بسیار باید که در کار باشند
تا اینها بکار خود مشغول توانند شد چون نانوا و قصاب و بقال و رسنده کان و بافنده کان و شوینده کان
و اینها را نیز خلق باید که در کار باشند تا اینها بکار خویش مشغول توانند بود و چون آسیابان و راعی
و بازرگان و ستوران و ستوربانان و علی هذا هر طایفه را صنفی دیگر از خلق باید تا بمصالح آن
قیام نمایند و اگر پادشاه عادل باید تا بشوکت عدالت میان خلق نگاه دارد و دفع شر و تطاول

تطاول اقویا از ضعفا نماید و حافظ و حامی رعایا باشد تا بامن و فراغت هر کس بکار خویش مشغول
توانند شد و چون نیک نظر در دنیا و هرچه در وی هست از افلاک و انجم و آسمان و زمین و ماه و
آفتاب و عناصر مفرده و مرکبات و نباتات و حیوانات و ملک و جن و انس و ضیاع و مخرقه و تجار
و انبیا و علما و ملوک و وزرا و اعوان و احباب کل صرف شوند تا یک تخم دنیاوی بکارند و بپرورند و ثمره
بردارند پس آنجا که زراعت تخم روحانیت که از انبار خاص من روحی بیرون می آورند و بحقیقت
ونفخت فیه در زمین قالب انسانی می اندازند و پرورش این تخم تا بکمال ثمره رسد که آن مقام معرفت
و ملاحظه نماید چه آلات و ادوات و اسباب بکار باید برد که مقصود حاصل شود پس چون بتحقیق نظر
کنی دنیا و آخرت و بهشت و دوزخ و آنچه در میان اینهاست جمله در پرورش تخم بکار می باید
تا ثمره معرفت بکمال رسد چنانکه فرموده و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون پس
این روح اگرچه در عالم ارواح از جوار قرب ذوقی یافت و معرفتی مناسب آن عالم داشت از
مکالمه و مشاهده حق و مکاشفه با بهره بود اما کمال این مقامات و تمامی این معانی آنرا از تعلق این
قالب و پرورش آن نخواهد یافت زیرا که این آلات و ادوات بیرونی و اندرونی که از معرفت
او محتاج هست اینجا حاصل میشود و چون نفس و دل و سر و خفی و دیگر مدرکات باطنی از قوای بشری
و غیر آن و حواس پنجگانه ظاهر از سمع و بصر و شم و ذوق و لمس چه روح در عالم غیب نور روحانی
داشت و بدان مدرک کلیات آن عالم بود و از عقل مناسب آن مقام بهره داری داشت اما
مدرکات غیبی و شهادتی که ادراک کلیات و جزئیات هر دو عالم کند نداشت حاصل شد و استعداد
معرفت حقیقی بواسطه این آلات در اینجا میرسید چنانکه فرموده فاحببت ان اعرف و معرفت

بر سه قسم است معرفت عقلی و معرفت نظری و معرفت شهودی اما معرفت عقلی عوام خلق راست
و در آن کافر و مسلمان و جهود و ترسا و گبر و ملحد و فلسفی و طبایعی و دهری را اشتراک است زیراکه
اینها با یکدیگر در عقل شریکند و جمله بر وجود آلهی اتفاق دارند و خلافی که هست در صفات الوهیت است
چنانکه میفرماید در حق کفار و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله و آنها که بت پرستیدند
میگفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و این نوع معرفت موجب نجات نیست الا آنها را
که نظر عقل ایشان قوی بود بنور ایمان و به نبوت اقرار کنند و باوامر و نواهی شرع اقدام نمایند
که تربیت تخم روح در آن است تا تخم رشد و نما و در معرفت عقل بمدرکات حواس ظاهری و نظر عقل
حاجت است بحواس ظاهر بعالم محسوسات در نگرد و بقوای باطنی نظر عقل استعمال کند در حال حکم کند که
مصنوع را صانعی باید و چون بتدریج هر نوع از موجودات نظری کند خودکاری قدرت و خوب
کرداری صنعت حضرت بیند استدلال میکند که چنین فعل از قادری حی حکیم عالم سمیع بصیری مرید
متکلمی باقی صادر شود پس هر کرا نظر بیشتر و عقل صافی تر و حجب کمتر و ریاضت ذکر و فکر بیشتر او را
او از انواع مصنوعات بر اثبات صانع زیادتر و دلایل و براهین او بر وحدانیت واضح تر است
اما بدانکه روح را بعالم قالب نه برای این نوع معرفت فرستاده اند زیراکه نوع طلب دلیل کردن است
و در او آن تفاوت بسیار می افتد تا کفار و فلاسفه و ملاحده هر یک آن کفری که دارند بدلیل دارند
پس اعتقاد تمام از دلیل بسر نرسد و آنچه روح را بود از دلیل عقل میشنود و پیش از تعلق بقالب
حق میشنید که الست بربکم و جواب بلی میگفت لیس الخبر کالمعاینة و اینجا می بایست آنچه خبر معاینه
شود اما معرفت نظری خواص خلق راست و آن چنان است که چون تخم روح در زمین بشریت

بشریت بقانون شریعت و طریقت پرورش میابد بر آن وجه که من بعد آنکه رشد و شجره انسانی بمقام مثمری
رسد و در ثمره آن خاصیتی بود که در تخم بود باضعاف آن و چیزهایی که در تخم یافت نشدی با خود دارد
مثل تخم زردآلو که بکارند از آن سبزه و درخت و شاخ و برگ و شکوفه و ثمر پدید آید و زردآلو بر سد و
یک تخم گشته باشد هزار تخم بعینه آن جنس بار آید و پوست زردآلو و شاخ و درخت و بیخ و تخم
در اول نداشت با خود و علاوه بیاورد و هر یک از اینها را خاصیتی باشد که در دیگری نباشد و در پوست
ذوقی و خاصیتی باشد که در مغز نباشد و اول از آن تخم دهان را حظی باشد پس اکنون از آن ثمره و شجره
هم دهان را حظ بیش از آنچه بود و هم چشم را از سبزه حظ است که الخضرة تزید فی البصر و هم مشام را از شکوفه
آن حظ است که بوی خوش دارد و هم دست را حظ است که از شاخ آن عصا سازد و هم پای را از آن
حظ است که از آن نعلین سازد و بسیار خواص و منافع و مصالح دیگر در آن است که در تخم نبود و اکنون پدید
آن بعینه بود پس همچنین از تخم روح شجره تن پدید آید و بر طرف دیگر شاخهای دل و صفات دل پدید آید
و شکوفه سر بشکفد و نسیم رسی پیدا شود و در زردآلوی معرفت بر سد پس روح را در مقام ثمر که آلات کمالیت در او
متنوع پدید آید که سود از مدرکات ظاهری و باطنی ظاهری چون حاسه بصر و سمع و شم و ذوق و لمس
و بعالم شهادت که آن را ملک میخوانیم با کثرت اعداد آن بدین پنج حاسه ادراک تواند کرد و آنچه
از این پنج حاسه ادراک آن نکند آن را ملکوت میخوانیم و آن عالم غیب است با کثرت مراتب و مدارج آن
آن از پنج مدرک باطنی ادراک کند چون عقل و دل و سر و روح و خفی چنانکه حواس پنجگانه ظاهری هر یک در
مدرکات دیگری تصرف نتوانند کرد چون سمع در مبصرات و بصر در مسموعات حواس پنجگانه باطنی
نیز هر یک در مدرکات دیگری تصرف نتوانند کرد چون عقل در مرتبات دل و دل در معقولات عقل

باقی هم برین قیاس پس طایفه که در معقولات نظر عقل جولان نکرده اند و از مرتبهٔ دل و دیگر مراتب خبر
نداشتند و بحقیقت خود و دل نداشتند خواستند تا عقل با عقل از عوالم دل و سر و خفی و روح جولان
دهند لاجرم عقلا و فلاسفه و زنادقه و ملاحده شدند اما صاحب سعادت چون از در و اتوا البیوت من ابوابها
درآید و گنج را پرورش دهد بر قانون شریعت این مدرکات را بکمال رساند آنچه در ملک و ملکوت
از سیصد و شصت هزار عالم بدین مدرکات ظاهری و باطنی ادراک کند چنانکه در عالم غیب عالم
کلیات بود اکنون عالم کلیات و جزئیات و غیب و شهادت شود و پرده از روی آیات این عالمها که
مظهر صفتی از صفات خداوندیست و آیتی از آیات حق در آن تعبیه نقاب حجاب از چهره بر اندازد
و جمال و عرضه دهد که شعر وفی کل شی له آیة تدل علی انه واحد اینجا غیب عالم ایقان آید
چنانکه فرموده وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین اینجا ذات
پاک احدیت حق را بوحدانیت ذات بشناخت و صفات الوهیت را بعین الیقین مطالعه توان
نمود این مقام است که فرموده اند که ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه این مرتبه هم بسیار بلند است
و اگر این مقام بسیار شریف است مرتبه و مقام خواص است اما روح را باین عالم از برای القدر
معرفت که نه بر شکوفه شجرهٔ انسانیت فرستاده اند بلکه جواهر اگر کمال استعداد و حسن مرتبه از آن
داشتند ایشان را برین شجره درین شکوفه نگذاشتند و بر شجره ثمرهٔ حقیقی رسانیدند و آن معرفت شهود
و تراوش کاینات برای این معرفت بود و خلقت الخلق لکی اعرف و وصول باین مقام موقوف
بعد از استعداد و نظری و تائیدات ربانی براهبری کامل مکمل که هر امری از اوامر و نهی از
نواهی او اقدام شود و بندی از بندهای طلسم گشاده گردد و نسیمی از نفحات از آن را مشام جان

جان رسد که ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها تعرض آن نفحات از آن را مشام
ادای اوامر و نواهی شریعت هر قدمی که در شرع بر قانون متابعت نهاده میشود قربتی بحضرت
عزت حاصل میشود چون برین جاده قدم بصدق نهی الطاف ربوبیت بتحقیق دستگیری دوستانه
رسی قیام نماید من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا نظم گر در ره عاشقی قدم راست نهی
معشوقه در اول قدمت پیش آید

فصل نهم در تربیت قالب انسانی بر قانون شریعت قال الله
قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی عن النبی صلعم والذی نفسی بیده لا یستقیم ایمان احدکم حتی
یستقیم قلبه ولا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه ولا یستقیم لسانه حتی یستقیم عمله بدانکه حق تعالی از ملکوت
ارواح راهی بروح نهاده است و از روح راهی بدل گشاده و از دل راهی بنفس نهاده و از نفس راهی
بقالب صورت کرده تا هر مدد و فیض که از عالم غیب بروح رسد و از قالب عمل مناسب آن
پدید آید و اگر بصورت قالب عمل ظلمانی شیطانی پدید آید اثر آن ظلمت بنفس رسد و از نفس کدورتی
بدل رسد و از دل غشاوتی بروح رسد و نورانیت روح را در حجاب کند چون زنگ که گرد در آینه
بقدر آن حجاب راه روح بعالم غیب بسته شود و از مطالعهٔ آن عالم باز مانده مدد و فیض کمتر رسد و هر چند
آن عمل ظلمانی بر قالب زیاده شود حجاب بیشتر گردد و بقدر حجاب بینائی و شنوائی و گویائی و دانائی
روح کمتر شود تا اگر معامله بر قانون شریعت نباشد و بمرتبه‌ای عیاذا بالله خوف آن باشد که بکلی محجوب
باز بوده و بصفت صم بکم عمی فهم لا یعقلون موصوف گردد و این جمله طلسمی است که حق تعالی از جسمانی و
روحانی با یکدیگر بسته و کلید طلسم گشائی آن را شریعت کرده و شریعت را ظاهری است و باطنی ظاهر
آن اعمال بدنی است که کلید طلسم گشائی صورت آمده و آن کلید را پنج دندانه است بنی الاسلام

عمل جسم توان کشود و باطن شریعت اعمال قلبی است در تزکیه و روحی و این را طریقت خوانند و
شرح آن بعد از این بیاید و طریقت کلید طلسم کشائی باطن است بعالم حقیقت راه یابد و خلایق را دو
نوع عند انبیا ع و امت ایشان را انبیا را از حقیقت عالم در آورند و بکلید مدد فیض فضل رب
و در روحانیت ایشان بعالم غیب باشند که قابل آن بوده اند در اصل فطرت پس کلید طریقت
طلسم در دل ایشان بگشاید تا مدد فیض دل رسد پس بکلید شریعت در طلسمات نفس بگشاید تا از فیض
در صورت اعمال بدنی بصورت ظاهر قالب پدید آید و از روحانیت تا جسمانیت جمله را منور گرداند چنانچه
از حال جناب نبوی ص بدین خبر میدهد که وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما
الکتاب و لا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا اما امت را از در عالم صورت در آیند
اول بکلید صورت شرع قالب ایشان را بگشاید انگه بکلید طریقت طلسمات باطنی ایشان را بگشاید بچنین تا بعالم
غیب راه یابند اما ابتدا از دست تصرف شریعت بر قانون فرمان و متابعت رهند از طلسم صورت
خلاصی یابند و از دست تصرف کلید شریعت چنان توان داد که هر عضوی را بدان مشغول کنی که امر فرموده اند
و از آن عمل اجتناب که نهی فرموده اند تا هر عضوی را بدانچه راست نشیند اثر راستی بزبان میرسد و از زبان بدل
میرسد و از دل بغیب میرسد و نور ایمان از غیب بدل او پدید آید که الذین یؤمنون بالغیب هر چند پیش آستان
ایمان از غیب اعمال بدنی و قالب ظاهر شود و نور ایمان از غیب بدل می افزاید که لیزدادوا ایمانا
مع ایمانهم چون ترتیب صورت قالب بقانون شریعت بکمال رسد ایمان در دل بکمال رسیده باشد
چنانچه حدیث نبوی ص بیان آن ناطق است که لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه الحدیث فاما
یکدانه کلید شریعت راست نشیند طلسم بگشاید کشوده گردد و نماز او را به صفت خبر دهند یکی باشکال و

باشکال و حرکات نماز و دوم بصفت مناجات نمازی صورت اشکال و نمازی او را از آدم آن
باین عالم خبر میدهد و مراجعت از این عالم دلالت کند چنانکه اشکال نماز قیام و رکوع و سجود و تشهد است
و تشهد خبر میدهد از تشهد و حضور او در حضرت عزت پیش از آنکه اینجا آمد و سجود خبر میدهد که بدین عالم آمد
اول بمقام نباتی که نباتات همه در سجود اند والنجم والشجر یسجدان سر بر زمین نهاده اند بر شکل سجود زیرا
که سر عبارت از آن محل است که غذا کش باشد و نبات غذا از راه بیخ کشد و رکوع خبر میدهد از او
که از مقام نباتی بمقام حیوانی آمد و حیوانات همه در رکوع اند و قیام خبر میدهد از او که از مقام حیوانی بمقام
انسانی پیوست و انسان متحلی در قیام اند و در حرکات نمازی این اشارتست که در وقت تکبیر الله احرام
روی از جمله اغراض گردان و هر دو دست را او یعنی دنیا و آخرت پشت سر انداز و در نظر همت تکبیر
عالم حیوانی و بهیمی زن و بگو الله اکبر یعنی با بزرگواری حق [illegible] بزرگ مشناس و نظر همت از
هر چه بزرگ نمای نفس و هواست بردار و بر بزرگواری حق انداز و اینجا جناب مقدس نبوی ص
فرموده است که تکبیرة الاولی خیر من الدنیا و ما فیها و در خود سفر کن اول از قیام انسانی که بشکل تکبر
و تجبر و انانیت است برکوع حیوانی که بشکل تواضع و انکسار است و از آنجا بسجود رو که مقام شکستگی و
افکندگی و افتادگی و ذلت نباتی است تا تشهد روا داری و بحضور دل رسی که واسجد واقترب
نظم ای دل مگر که رو در افتادگی در آئی * ور نه بشوخ چشمی با عشق کی بر آئی * تا چون بدین در آئی
بهمان رو بان که فرود آمده بر علو شوی که الصلوة معراج المؤمن و صفت مناجات نمازی او را از مقام
حیوانی و شهوات نفسانی بمقام ملکی رساند و از گفت و شنود خلق و تسویلات شیطانی بمناجات
و مکالمه حق دارد و از ذوق مناجات بمکالمه السنه [illegible] خبر دهد المصلی یناجی ربه و دیگر از اسرار

نماز کردن رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد و ذکر نکردیم و اما از دو روزه روزه او را اعلام کند
که بصفت ملائکه بوده و تحجب بصفات حیوانی از حضرت محجوب نگشته که خوردن خاصیت حیوانست
و ناخوردن صفت ملائکه و صفت خداوند تعالی است تا بدین اشارت ترک اخلاق حیوانی
کند و متخلق باخلاق حق شود که الصوم لی و انا اجزی به یعنی روزه خاص از منست و جزای
هر طاعت بهشت و جزای روزه تخلق باخلاق منست چه صورت هیچ طاعت با حضرت
مناسبت ندارد الا روزه که ترک کردن غذاست و اما زکوة تزکیه نفس کند از صفات
حیوانی و او را متصف گرداند بصفات حق زیرا که صفت حیوان است که جمع کند و کس
ندهد و در آلایش صفات حیوانی بماند میفرماید که زکوة بده تا از آن آلایش پاک شوی
که خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم و بصفات حق موصوف گردی که جود و عطا صفت
حق است فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری التقوی و التصدیق از صفت
بندگیست اما عطا از صفت خداوندیست اما حج اشارت میکند بمراجعت بسوی حضرت عزت
و بشارت میدهد بوصول حضرت خداوندی و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا یعنی
ای مقیم سرای طبیعت گشته و از کعبۀ وصال با بیخبر تا چند درین منزل بهیمی مقام کنی و پای بست
صفت ذمیمه حیوانی میباشی و دست در گردن دشمن در آوری ان من ازواجکم و اولادکم
عدوا لکم و بزخرفات نعیم دنیای فانی در غرور شیطانی نشوی برخیز و مردانه این بند از پا
درهم گسل و زن و فرزند و خویش و پیوند و خانمان از دل وداع کن فانهم عدو لی الا رب
العالمین و بر همه خوان و روی از همه برگردان و بصدق توجه وجهت وجهی للذی فطر السموات

السموات و الارض قدم در راه نه و از عقبۀ پاک نیت انی ذاهب الی ربی سیهدین منطلق و خاطر
جمع قدم ازین منازل و مراحل خویش طبع و هوا بیرون نه و بادیه نفس اماره را قطع کن و چون
باحرام گاه دل رسیدی باب انابت غسل کن و از لباس کسوت بشریت مجرد شو و احرام عبودیت
در بند و لبیک عاشقانه بزن و بعرفات معرفت در آی و قدم در حریم قرب نه و بمشعر الحرام
شعار بندگی بر پای کن و در آنجا از منای رای و از منیت منی بیرون آی و نفس بهیمی را در منحر
قربان کن و آنگه بکعبه وصال با قدم نه چون رسیدی طواف کن یعنی گرد او گرد و خویش نگر و با
حجر الاسود که در روز الست عهد با تازه کن و از آنجا بمقام ابراهیم آی یعنی بمقام روحانیت با
آی و در آنجا دو رکعت نماز کن بتحیت مقام نگذار یعنی عبودیت از بهر بهشت و دوزخ چون فرو دامن
نکن پس در کعبه وصال باز آی و خود را چون حلقه بر در بمال و بخود در آی که خوف و حجاب از خودی
خیزد و دامن وصال از بیخودی بر کمر زن که من دخله کان آمنا پس اینجا بحقیقت دندانهای کلید گنج
رکن شریعت در بندهای حواس محکم نداشت و طلسمات جسمانی و روحانی گشت و مقصود
بحصول پیوست و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین فصل دوم در بیان تربیت نفس و معرفت آن قال
الله تعالی و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها قال النبی علیه السلام اعدا
عدوک نفسک التی بین جنبیک مدار نفس دشمن دوست نمانت و حیله او را نهایت نیست و دفع شر
او کردن و او را مقهور گردانیدن صعب و اهم امور است زیرا که او دشمن ترین جمله دشمنها است از شیاطین
و کفار و ما من مومن الا وله اربعة اعداء و ازین چهار دشمنی او زیاده از همه است چنانکه فرموده اند اعدا عدوک
نفسک التی بین جنبیک پس تربیت کردن نفس و او را اصلاح کردن و از صفت اماره گی بمقام مطمئنگی آوردن

و کمال سعادت آدمی در تزکیه نفس است و کمال شقاوت او در فروگذاشتن او بمقتضای طبع چنانکه بعد از
یازده سوگند می فرماید که قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها از بهر آنکه از تزکیه نفس معرفت او حاصل میشود
و از شناخت او شناخت حق لازم آید که من عرف نفسه فقد عرف ربه و معرفت بهترین همه سعادتهاست اما
اینجا لطیفه ایست که تا نفس را نشناسی تزکیه او نتوانی کرد و تا تزکیه او بکمال نرسانی شناخت حقیقت
او که موجب معرفت حق است حاصل نیاید و درین معنی گفتگو بسیار شده است و مختصری اشاره میشود بدانکه
نفس باصطلاح ارباب طریقت عبارت از بخاریست لطیف که منشأ آن صورت دل است و اطبا آنرا
روح حیوانی گویند و او منشأ جمله صفات ذمیمه است چنانکه فرموده اند ان النفس لامارة بالسوء اما توضیح
در قالب است بدانکه نفس در جمله اجزا و اعضای قالب محیط است چنانکه روغن در کل اجزای کنجد
تعبیه است و آنچه خطاب مقدس نبوی ع بین جنبیک یعنی میان دو پهلوی تست اشاره بآن است
که بیشتر از صفات او از میان دو پهلو ظاهر میشود مثل شره اکل و شرب و شهوت فرج و غیر آن و نفس دیگر حیوانات
و روح ایشان همین نسبت دارد از راه صورت لیکن نفس انسانی را صفت دیگر است که از نفوس حیوانات
مخصوص است و وجود نفس از ازدواج روح و قالب پدید آمد مثل آنکه زنی و مردی با هم جفت شوند از
ایشان دو فرزند پدید آید یکی پسر که بپدر ماند و یکی ماده که بمادر ماند همچنین از ازدواج روح و قالب
دو فرزند دل و نفس پدید آید اما دل پسریست که بپدر روح شبیه است و نفس دختریست که بمادر قالب
ماند و در وی همه صفات ذمیمه خاکی سفلی ولکن چون نفس زاده روح و قالب است یعنی از صفات حمیده
که تعلق بروحانیت دارد در او هست و ازین جهت نفس انسانی را بقا باشد قال الله تعالی و لا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و قوله ع خلقتم للبقا لا للفنا بل تنقلون

ینقلون من دار الی دار و غیر ذلک من الآیات و الاخبار و الاعتبارات بخلاف نفوس سایر حیوانات
دیگر که زاده عناصر و افلاکند و از روحانیت در ایشان هیچ چاشنی نیست لاجرم فنا پذیرند چون پدر
و مادر و اگر چه در ابتدا نفس آدم از ازدواج روح و قالب پدید آمد ولیکن در نفس او نفوس
فرزندان او تعبیه بود تا در عهد و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم هر ذره که بیرون
آوردند از صلب آدم در معادن قالب فرزندی بود و در آن نفس او فرزند در آن ذره تعبیه بود و آنکه در
مقابله عالم ارواح در صفوف مختلف داشتند چنانکه اختلاف صفوف ارواح بود تا هر روحی بنسبتی
که با آن ذره داشت که در مقابله افتاده بود و التفات کرد در آن ذره استماع خطاب الست بربکم
هم رسید و شایستگی جواب بلی ظاهر شد در بیرون آوردن در ابتدا از صلب آدم این فایده بود تا در
ارواح باشند و الا حق تعالی در صلب آدم سوال الست بربکم نمود اما چون ایشان را از ارواح تعلق نظری
بود استماع خطاب و جواب میسر نشد پس آن ذرات را در صلب آدم فرستاده و تا انقراض عالم
بقدرت خداوندی محافظت میکند در اصلاب آبا و ارحام امهات نگاه میدارد و از صلب بصلب
از رحم برحم منتقل میشود و در زمره انتقال هر یک از آن ذره را باب پدر و مادر چاشنی میرود و از صلب پدر
بمشیمه مادر در رسد چنانکه فرموده است که یخرج من بین الصلب و الترائب و در وقت صحبت پدر و مادر بهم
و در رحم مادر بهم بیامیزد که انا خلقنا من نطفة امشاج نبتلیه پس نطفه علقه شود و علقه مضغه گردد تا
بتغییرات که بر وی میکند و چون شش اربعین بر وی گذشت استحقاق آن یابد که آن روح که در
عالم ارواح با آن ذره نظر کرده بود با آن مضغه تعلق گیرد که ثم انشاناه خلقا آخر و چندانکه در رحم
آن ذره را که منشأ قالب حاصل است پرورش میدهند ذره نفس که در او تعبیه است بتبعیت پرورش

می‌باید تا طفل در وجود آید و بحد بلاغت رسد نفس بکمال نفسی رسیده باشد بعد از آن قابل تکالیف
شرع گردد و اگر پیش از آن خطاب شرع با وی هستی چون این پرورش بکمال نرسیده بود تحمل تکالیف
را قابل نبود چه از راه صورت چه از راه معنی اما از راه صورت که شرایط نماز و روزه و حج تمام نمی‌توانستی
نمود اما از راه معنی که قابل و نفس بکمال خویش نرسد دل که محل عقل و نور ایمان است شایسته او نظر
حق نگردد زیرا که تمام خلقت نباشد اگرچه هر وقت از این انوار چیزی در وی پدید آید لیکن راست
قابل نگردد که بحد بلاغت رسد چنانکه بعد از این شرح آن بیاید ان شاء الله تعالی اکنون چون معرفت نفس
قدر خود در این مختصر بود و بیان کرده شد رمزی باید شنید که تربیت و تزکیه او در چند درجه است اول آنکه
نفوس را دو صفت آیت است که از مادر آورده است و باقی صفات ذمیمه که او را صفات عقلی است از این
دو اصل تولد میکند اما آن دو صفت که ذات اوست هوا و غضب است و این هر دو خاصیت عناصر اربعه است
که مادر نفس برو هوا را میل و قصد باشد سوی علو و قصد باشد سوی اسفل و این از خاصیت آب و خاک است
و غضب ترفع و تکبر خاصیت هوا و آتش است پس این دو صفت از مادر است و خمیرمایه دوزخ این دو صفت است
و درکات دوزخ از آن متولد است و این دو صفت هوا و غضب بالضروره در نفس باید باشد تا
بوقت هوا اغذیه منافع کند و بوقت غضب دفع مضار تا در عالم کون و فساد وجود او باقی ماند و پرورش یابد
اما آن دو صفت را بحد اعتدال باید نگاه داشت که نقصان این دو صفت نقصان نفس و بدن است
و زیادتی این دو صفت سبب نقصان عقل و ایمان است و تربیت و تزکیه نفس اعتدال هر دو رسانیدن این
دو صفت هوا و غضب است تا هم نفس و بدن هر دو بسلامت ماند و هم عقل و ایمان در ترقی باشد و هم در
موضع خویش هر یک را بفرمان شرع استعمال کند و در آن حق تعالی را مرعی دارد و در طلب رخصت نکوشد

مسلوک شده چه شرع تقوی را بامی که جمله صفات را بسر حد اعتدال نگاه میدارد تا بعضی غالب شود و بعضی مغلوب
که آن صفت بهایم است و سباع زیرا که در بهایم صفت هوا غالب است صفت غضب مغلوب لاجرم بهایم بحرص
و شره در افتادند و سباع باستیلا و قهر و غلبه و قتل و صید در آمدند پس این هر دو صفت را بحد اعتدال باید
رسانید تا در مقام بهیمی و سبعی نماند و دیگر صفات ذمیمه از آن تولد نکند که اگر هوا از حد اعتدال تجاوز نماید
شره و حرص و امل و شهوت و خست و دنائت و بخل و خیانت پدید آید و اگر اعتدال هوا آنست که
جذب منافع که خاصیت اوست بقدر حاجت و ضرورت کند در وقت احتیاج که اگر زیاده از حاجت میل کند
حرص پدید آید و اگر بحد پیش نهاد و عمر کند امل از این پدید شود و اگر میل بچیزی رکیک کند دنائت و خست پدید آید
و اگر میل بچیزی رفیع و لذیذ کند شهوت زاید و اگر میل نگاه داشت کند بخل گردد و اگر از اتفاق ترسد که
در فقر افتد و دل بر خیزد و اگر زیاده از حاجت صرف کند تبذیر باشد که این جمله از قبیل اسراف است
و مسرف بواسطه این صفات از نظر عنایت محروم است ان الله لا یحب المسرفین و اگر صفت هوا در اصل
خلقت معلوم افتد خست و دون همتی تولد کند و اگر صفت غضب از حد اعتدال تجاوز کند بخودی و تکبر
و عداوت و حدت و تندی و خودرایی و استبداد و بی‌ثباتی و کذب و عجب و تفاخر تولد کند و اگر غضب
غالب باشد و نتواند راندن حقد در باطن او پدید آید و اگر صفت غضب و صفت هوا هر دو غالب شوند
حسد تولد کند زیرا که بعینه هر چه در کسی دیگر بیند او را خوش آید و میل بآن کند از غلبه غضب بخواهد که اگر ا
باشد و حسد آنست که آنچه دیگری دارد و خواهی از او نباشد و از برای تو باشد و این جمله از قبیل ظلم است
و ظالم بواسطه این صفات از نظر عنایت هم محروم است که ان الله لا یحب الظالمین و اگر صفت غضب
ناقص و مغلوب باشد بی‌حمیتی و بی‌غیرتی و زبونی و کسل و عجز و ذلت پدید آید و هر یک از این صفات

ذمیمه منشاء درکی از درکات دوزخ است و چون این صفات بر نفس غالب گشت طبع نفس مایل
و مجبور و قهر و غلبه و قتل و نهب و ایذا و انواع فساد و دیگر چون ملائکه نظر عقلی در ملکوت قالب بشر [?]
این صفات را مشاهده کردند گفتند أتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء و ندانستند که چون
اکسیر شریعت بر این صفات ذمیمه بهیمی و شیطانی طرح کنند بر صفات حمیده ملکی روحانی گردد حق تعالی
در جواب ملائکه این فرمود انی اعلم ما لا تعلمون کیمیاگری شرع نه آنست که این صفات را بکلی محو
کند که آنهم نقصان باشد فلا تنفعل ازینجا معلوم افتاده اند پدید شده صفات هوا و غضب و شهوت
و دیگر صفات ذمیمه بکلی میباید محو گردد سالها خواص ایشان رنج برده اند و آن بکلی رفع نشد
و لیکن نقصان پذیرفت و از آن نقصان چون از حد اعتدال بگذشت صفات ذمیمه دیگر پدید آید
چنانکه از حد نقصان هوا خست و دنائت همت و فرومایگی پدید آید و از نقصان غضب بی حمیتی و سستی
و بی غیرتی پدید آید خاصیت کیمیاگری دین آنست که فرمان صرف کند و چنان سازد که این صفات
او را چون اسب رام باشد که هرگاه خواهد براند نه چنانکه این صفات غالب باشد که هر کجا که میل نفس
باشد او را اسیر کند چون اسب توسن که سرکشد و بی اختیار خود را و سوار را در چاه اندازد و یا بر دیواری
زند و هر دو هلاک شوند پس هر وقت که تصرف اکسیر شرع و تقوی صفت هوا و غضب را در نفس با حد اعتدال
رسد که او را بکوزی خود در این صفات تصرف نماند الا بشرع در نفس صفات حمیده پدید آید چون جود
و سخاوت و شجاعت و علم و تواضع و مروت و قناعت و صبر و شکر و وقار و ثبات و دیگر اخلاق
حمیده و نفس از مقام اماری بمقام مطمئنگی رسد و مطیع روح شریف گردد و قطع منازل و مراحل
علوی و سفلی را نماید و براق صفت روح را بمعارج علی علیین رساند و خطاب ارجعی الی

الی ربک راضیة مرضیة گردد نظم چو بسی نفس تا رباز شود ∴ مرغ روحت بآشیان
باز شود ∴ ور کرکس نفس رو سوی علو نهد ∴ بر دست ملک نشیند و باز شود ∴ روح را در مراجعت بعالم
خویش براق نفس میباید زیرا که او نتواند پیاده رفت آن توقف که درین عالم میبیت بر براق نفس
سوار بود که نفخت فیه من روحی و این ساعت که میرود بر آن عالم بر براق نفس خاصیت دارد که تا
آنجا خدمت میدان نفس است و براق نفس را هوا و شره هوا و غضب خاصیت اگر بعلو رود و اگر بسفل بی
ایشان نتواند رفت و ازینجاست که مشایخ بسیار فرموده اند لولا الهوی ما سلک احد طریقا الی الله و عمر اگر
هوی نبودی هیچکس راه بخدا نتوانستی برد زیرا که مرکوب نفس را هوا چون کرکس آمد و غضب چون کرکس یکی
هر کس مرکوب نفس با این دو کرکس بند و طعمه کرکسان بر صورت علوی است کرکسان رو سوی علو نهند
و مرکوب نفس سفلی را بمقامات علوی رسانند و همچنان باشد که نفس مطمئنه شود بر هر دو صفت هوا و غضب
غالب شود و ذوق خطاب ارجعی بیابد روی هوا و غضب را از سفل بگرداند و بسوی علی رود تا مطلوبش و حب
حضرت حق شود و ز تبعات عالم بهیمی و سبعی چون هوا روی بعالم علو آرد همراه عشق و محبت گردد و غضب
چون اراده علو کند همه غیرت و همت نفس بعشق و محبت روی بحضرت نهند و بغیرت و همت از هیچ مقامی
توقف نکند و هیچ چیز التفات ننماید و دو هوا این وسیله تمام است در وصول بحضرت او پیش ازین
در عالم ارواح این دو آلت نداشت همچون ملائکه بمقام خویش راضی بوده از شمع جمال احدیت
مشاهده نوری و ضیائی قانع گشته که و ما منا الا له مقام معلوم و زهره آن نداشت که قدم از آن مقام فرا
پیش نهد چنانچه جبرئیل بگفت لو دنوت انملة لاحترقت و لیکن چون بعالم خلق گرفت از ازدواج
ایشان دو فرزند هوا و غضب پدید آمد هوا جهول غضب ظلوم بود تا روی نفس در اسفل بود این دو

ظلوم و جهول او را در مهالک می انداختند و روح اسیر ایشان بود جمله هلاک میشدند چون توفیق
رفیق گشت و کمند جذبه ارجعی الی ربک نفس اماره صفت را بمقام علو و قرب حضرت خداوند
روح که سواری بود عاقل چون بمقام معلوم رسید خود خواست که جبرئیل وار عنان باز کشد نفس
توسن صفت چون پروانه دیوانه بود پر ظلومی و جهولی که صفت او بود باشد خود را بشمع احدیت
زد و ترک وجود مجازی گفت و دست در گردن شمع کرد تا شمع وجود مجازی پروانگی او را بوجود
شمع حقیقی مبدل گردانید رباعی ای آنکه نشسته‌ای برابر شمعها تا تاج گذشته کوشه زر حرص شمعها
پروانه صفت بنه جان بر کف شمعها تا بو که کند دست بدر گردن شمعها تا نفس از مقام اماریت
ظلومی و جهولی خویش بکمال نرسد وی را نتوان شناخت که او چیست و او را از بهر چه آفریده‌اند
و در کدام مقام بچه کار خواهد آمد و چون رستگاری بکمال ظاهر شود گشت له سمعا و بصرا و لسانا فبی
یسمع و بی یبصر و بی ینطق حقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه اینجا محقق گردد یعنی هر که نفس را
بپروانگی بشناخت حضرت را بشمعی بشناخت وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین فصل یازدهم در بیان
تصفیه دل بر قانون شریعت قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و قال النبی علیه السلام
ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سائر الجسد و اذا فسدت فسد سائر الجسد الا و هی القلب
بدانکه دل آدمی را دو روی است یک روی در عالم روحانیت است و یک روی در عالم جسمانیت تا هر مدد و فیض
که از عالم روح میرسد در آن عالم قسمت میکند چه از دل بهر عضوی عرقی پیوسته است تا مدد فیض
روح بجمله اعضا رسد و حس و حرکت یابد و اگر فیض روح بیک عضوی نرسد بسبب سده که در آن
عرق که مجاری نفس است پدید آید آن عضو از حرکت فرو ماند و مفلوج شود و اگر این سده در دل

دل پدید آید فیض روح بکلی از وی منقطع شود قالب از کار فرو ماند و حیوة منقطع گردد
و دل موصوف میشود بصفات روح یعنی حیوة و علم و بصر و سمع و دیگر صفات و استعداد
آن دارد که اگر تصفیه یابد بر قانون طریقت محل استوا صفت روحانیت شود و چون
پرورش و تصفیه او بمرتبه کمال رسد محل ظهور تجلی جمله صفات الوهیت گردد تا آنکه جمله کاینات
در مقابل پرتو تجلی نوری از انوار صفتی از صفات حق نتوانستند بود اما آنکه دل چیست بحقیقت
او نیست بدانکه دل را صورتی هست و آن آنست که مضغه خوانند و او گوشت پاره ایست صنوبری
در جانب پهلوی چپ از زیر سینه که جمله حیوانات را هست و او را جانیست روحانی که محل
نتیجه آنست و آن مخصوص بانسان است و دل را صلاحی و فسادی هست صلاح او در صفای
او هست و فساد او در کدورت او و صفای دل در سلامتی حواس او هست و کدورت او از بیماری
و خلل او و زیرا که دل را پنج حاسه هست چنانکه قالب را چنانکه صلاح تن در سلامتی حواس او
میباشد تا بجمله عالم شهادت را بدان پنج حس ادراک کند همچنین دل را پنج حس میباشد اگر آنها سلامت
باشند تا جملگی عالم غیب را از ملکوتیات و روحانیات بدان ادراک میباید چنانکه دل را
چشمی هست که مشاهده غیبی بدو می بیند و گوشی که استماع کلام غیبی از حق بدو میکند و مشامی
دارد که روایح غیبی بدو میشنود و کامی دارد که ذوق محبت و حلاوت و طعم ایمان دریابد بدان
میابد همچنانکه حس لمس قالب را در همه اعضا است تا بجمله اعضا از ملموسات متمتع میگردد دل را عقل
بدان پنج است تا جملگی دل را بواسطه عقل از کل معقولات نفع می برد پس هر که این حواس دل
سلامت هست فساد دل او در آنست و هر که او را حواس دل خللی باشد در دوزخ و درکات وی

برای اوست که ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم آذان لا
یسمعون بها ولهم اعین لا یبصرون بها و دل را هفت اطوار مختلفه است که وقد خلقکم اطوارا طور اول
را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلامست که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و هر وقت
که از نور اسلام محروم ماند معدن ظلمت و کفر است که ومن شرح بالکفر صدرا و محل وساوس شیطان و تسویلات
نفس همین جاست که یوسوس فی صدور الناس صدر پوست دل است و دروازه درون دل ایشان را راه نیست
زیرا که دل خزینهٔ حضرت آسمان صفت است و ایشان را راه و جا نیست لما قال وحفظناها من کل شیطان رجیم
طور دوم را از دل قلب خوانند و او معدن ایمان است که کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور عقل است فتکون لهم
قلوب یعقلون بها طور سیم شغاف است و آن معدن عشق و محبت است قد شغفها حبا و محبت خلق از شغاف
نگذرد طور چهارم فؤاد است و آن معدن مشاهده و محل رؤیت است که ما کذب الفؤاد ما رأی طور پنجم
را حبة القلب گویند که معدن محبت حضرت عزت است که محبت مخلوق را در او گنجایش نیست چنانکه میگوید
نظم هوای دیگری در ما نگنجد ٭ درین سر جز ازین سودا نگنجد طور ششم را سویدا میگویند و آن معدن مکاشفات
غیبی و علوم لدنی است و منبع حکمت و گنجینه خانهٔ اسرار الهی و محل علم اسما و علم آدم الاسماء کلها
و در وی انواع علوم کشف شود که ملائکه از آن محرومند رباعی اکبر دو جهت عمارت هوش دل ما ٭ در تو
ده خانه فروش دل ما ٭ سری که از آن مقدسان محرومند ٭ عشق تو فرو گفت بگوش دل ما ٭
طور هفتم را مهجة القلب گویند و آن معدن ظهور تجلیات صفات الوهیت است که ولقد کرمنا بنی آدم
است و این سر کرامت با هیچ نوع از انواع موجودات نکرده پس غایت محبت و سلامت و صفای دل
در آن است که بکلی از آفت بیماری فی قلوبهم مرض خلاص یابد و جملگی آن اطوار در سر رشتهٔ

عبودیت بندند و هر طور او را خاصیت و معنی که در آن موهبت مخصوص کرده و بر وفق فرمان و طریق
متابعت چنانکه قالب را هفت عضو است در هفت عضو سجده فرموده اند که امرت ان اسجد علی سبعة
اعضاء وی را نیز بر هفت عضو سجده واجب است اول آنست که روی از همه مخلوقات بگرداند و از تعلقات
دنیوی و اخروی اعراض کند و بکلی روی بحضرت حق شوند و از حق غیر او هیچ نطلبند نظم ما از دوست
غیر از دوست مطلبی نخواهیم ٭ حور و جنت ای زاهد بر تو باد ارزانی ٭ و هر طور سجده مناسب آن طور
کار دیگری آن طور سجده نیاید اما ابتدای اول را طور لیقی است و مرض به وی مستولی است بصفات
موصوف نگردد تا ترتیب بکمال لاحقت خویش رسد شفا و صحت کلی نیابد و ترتیب دل بسر شریعت که آن
طریقت است توان کرد و اطبای حاذق در معالجه دل اختلاف کرده اند و هر کس نوعی در معالجه شروع کرده است
بعضی در تبدیل و تهذیب اخلاق کوشیده اند و هر صفتی را که از صفات نفسانی که صفات ذمیمه است باعث
بیماری دل شود بضد آن نوع صفت معالجه کرده اند تا آن صفت را حمیده کنند که العلاج بالضد مثلا
چون خواسته اند که صفت بخل را معالجه کنند که از نوع مرض است آن را ببذل و ایثار بمرتبه سخاوت
رسانند و صفت غضب را بحق و حلم و کظم غیظ معالجه کرده اند و این طریق معقول و مناسبت الیکن با عمرها
دراز صرف شود تا یک صفت را مبدل کند و طایفه از اینجا غلط افتاده اند که عمر در تبدیل اخلاق
صرف کرده اند و متابعت انبیا را نداشته اند و پنداشته اند که بمجرد عقل این معالجه راست شود و ندانسته اند
که انسان را بیرون از عقل اهتمام دیگر بود و پنداشته اند که کاملترین آن عقل است و آلت عقل در صفات
ذمیمه حیوانی است و چون آن مبدل شود بصفات حمیده روحانی مرد بکمال خویش رسد و این تبدلا
خواسته اند که بنظر عقل کنند که ما علم و عقل داریم و متابعت را چه احتیاج داریم با انبیا کسی احتیاج دارد

که جاهل و کم عقل باشد ندانسته‌اند که انسان را آلتی دیگر است هزار باره ازین عقل شریف‌تر که او را
باطوار و ستر و روح خفی و بعقل ادراک آلات معقل نیست و عقل هم در بدایت محتاج تربیت است
و از خود مریض و معلول و محتاج طبیب و معالجه است طبابت دیگری نتواند نمود که گفته‌اند رای العلیل
علیل لهذا محتاج طبیب شارع آمده که از قانون شریعت معالجه مراتب فرماید و این طایفه که بقانون
شرع عمر صرف کنند در تبدیل اخلاق بطریق مجاهده و معالجه چون گران از محافظت نفس باز باشند
نفس باز بسرکشی آغاز کند و افسار بگسلد و روی بمراتع خویش آورد و ملکه سگ نفس را هرچه بیشتر بندد
گرسنه‌تر بود آن ساعت که از قید ریاضت خلاصی یابد شره حرص و شهوات او زیاده از آنچه بود
ظاهر شود و جمله صفات همین نسبت دارد و همچنین دل که از بیماری صفات ذمیمه خلاصی یابد خواهد که
در مقامات و صفات دل روش پرورش یابد عمری از عهده پرورش یک صفت بیرون نمی آید
و چون در پرورش صفت دیگر شروع کند آن صفت دیگر خلل پذیرد پس معلوم شد که این کار بمجاهده
خشک تحصیل نمی شود و طریق مشایخ کبار قدس الله تعالی سرهم ازین جمله است که در این کار اول در تصفیه
دل کوشند نه در تبدیل اخلاق که چون تصفیه دل دست دهد و توجه شرطها حاصل آید و مراقب باید
امداد فیض حق را قابل شود و از فیض حق در یک زمان چندان تبدیل اخلاق نفس و تحصیل صفات
حمیده میسر شود که بعمری این مجاهدات و ریاضات ممکن نشدی و این معنی چون بفیض حق آید
در حد اعتدال باشد اما طریقه تصفیه دل آنست که اول داد تجرید صورت بدهد بترک فضول دنیا
و عزلت و قطع تعلقات از خلق کما قال ما کان الا صحبت شیخ کامل که رکن اعظم است و ترک
مالوفات طبع و باختن مال و جاه و برانداختن خانمان و اهالی و عیال و خویش و پیوند

و پیوند از دل کند و لهذا دست ازین نماید تا مقام تفرید رسد یعنی تفرد باطن از هر محبوبی و مطلوبی
که ماسوای حقست و آنکه توحید حقیقی که سر فاعلم انه لا اله الا انت است روی نماید چون توحید
از مقامات تست چون سالک بقدر وسع از عهده تجرید صورت و تفرید باطن بیرون آید در تصفیه
دل اقبال نموده ملازم ذکر دوام و فکر مدام باشد و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی که باعث
تشویش و تکدر دل میباشد از او منقطع و دل بعد از خلاصی از آنها باحوال خویش پردازد و ذوق
ذکر باز یابد و چون دل بذکر مشغول گردد هر زنگار و کدورت که از تصرف نفس بدل رسیده باشد
و در او تمکن شده باشد آغاز محو شدن گیرد چه مصقل زنگار آئینه دل اینجا است که فرموده اند
ان لکل شیء صقالة و صقالة القلوب ذکر الله بقدر آنکه کدورت برمی‌خیزد حجاب کم می‌شود تا نور
ذکر در دل تابد و در دل رجا و خوف حق پدید آید انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم
چون دل از ذکر شرف یافت قساوت از وی برمی‌خیزد و لین و رقت پدید می‌آید ثم تلین جلودهم و
قلوبهم الی ذکر الله و چون بذکر مداومت نماید سلطان ذکر بر ولایت دل مستولی شود و هرچه غیر
یاد و محبت حق است از دل بیرون کند و سر را بمراقبه بر در دل نشاند نظم سر بر در دل از آن
بنشست تا هرچه نه یاد دوست در نگذارد چون سلطان ذکر ساکن و مقیم ولایت دل بود
دل با او انس و طمأنینه حاصل شود و هرچه جز ذکر مذکور است وحشت گیرد و دل درین مقام بمقام
دل رسد که الا بذکر الله تطمئن القلوب با ذکر محبت دنیا و آخرت و هرچه در آن است از دل
می آید و آنکه دل هنوز بمقام دل نرسیده است و کدورت بیماری او هنوز قدری باقی است هم مصقل
ذکر و شربت فکر خواطر را ازاله باید نمود تا همه سوخته شود و جوهر ذکر قائم مقام جمله نقوش گردد و در

بسترم

در اینوقت سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل رسند تا بر سر چهار سوی دل نفس و روح
و تن بزنند و شحنهٔ شوق را فرماید تا نفس قلاش صفت را برسن دربندد و بسیاستگاه دل آورد
و درپای علم سلطان عشق تیغ ذکر از نیام حروف برکشد و سر هوای نفس بردارد و بر درخت
اخلاص کند چون دزدان شیاطین که مکاران نفس بودند این معنی بشنوند و سیاست سلطانی
ببینند و شهر جسد خالی کرده از ولایت رخت بیرون زنند نظم زحمت غوغا شهر بیرون شدی
چون علم پادشه بشهر آید همگی صفات ذمیمهٔ نفس کارد و کفن بجز برگیرند و بدر تسلیم و بندگی
درآیند و گویند ربنا ظلمنا انفسنا و اگر قصاص کنی بکش و اگر سلطانی ببخش سلطان عشق همگی اوباش
و صفات ذمیمهٔ نفس را از پایگاه تو برده و حلقهٔ بندگی در گردن ایشان اندازد و سربلندی ایشان
ارزانی دارد نظم معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا
چون شهر جسد از غوغای شیاطین و تشویش اوباش صفات ذمیمه خالی گشت و آینهٔ دل از
زنگار طبیعت و آفات حواس صافی شد بعد از این بارگاه جلال احدیت را زیبد و در آنجا
سلطان عشق را شحنگی فرمود و آوازه و وزیر عقل را به بوابی برد و دل بنشانند و شهر دل را بزیور لالی
وجواهر یقین و صدق و اخلاص و توکل و کرم و فتوت و شجاعت و سخاوت و دیگر صفات
حمیده و خصال پسندیده بیارآید چه سلطان حقیقی بخلوت سرای دل می آید معشوق اصلی از
این جلال جلا مینماید دیگر بارگاه را از خاصه گان صفات حمیده هم خالی کند که غیر نفس عزت
کند و لکن عاشق سوخته دیرینه است و دیده بجمال محبوب روشن کرده و از غم شادی و از ذلت
بعزت و صلت خواهد پیوست و از خاک ذلت بر تخت عزت خواهد نشست دل درینمقام

درینمقام بحقیقت دل رسید و صحت و صفای اصلی باز آمد و آنچه مقصود دل بود بحصول پیوست و نفحات
نفسانیه که عمرها بجایها بخشک بحد اعتدال برسیدی و آن اخلاق که بقرنها حاصل نشدی این
کیمیاگری در کره طریقت میسر و مهیا شده و تجلی سر خط عبودیت نهادند اینجا کار روح با صفت
روح تا بعضی انقیاد نمایند و بعضی نمایند بلکه فرمانفرمای وعنت الوجوه للحی القیوم بارگاه دل را از زحمت
اغیار خالی کرده است و تختگاه خاص ساخته مضمون لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن
بظهور پیوست بعد از این فرمان حق را همگی صفات اخلاق غالب آید والله غالب علی امره هیچ عضوی
و صفتی نتواند که بطبع خود تصرف کند الا بحق کما قال کنت له سمعا و بصرا ولسانا و یدا فبی یسمع و بی ینطق
و بی یبطش پس درینمقام دل محل ظهور همگی صفات حق گردد و چون صفات بر دو نوع است صفات
لطف و صفات قهر و دل مظهر این دو صفات گشته عزت حضرت گاه بصفت لطف آشکارا شود و گاه
بصفت قهر و پیوسته در تصرف و تقلب ظهور این دو صفت لطف و قهر باشد چنانچه جناب نبوی صلعم
اشاره فرموده است قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء اشاره بر صفات
کرده است و بالوهیت نکرده است زیراکه دل محل استوای نور رحمانیت است **فصل دوازدهم** در بیان
تحلیهٔ روح بر قانون حقیقت قال الله تعالی و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و قال
النبی صلعم الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف بدانکه روح انسانی از عالم
امر است و بحضرت عزت اختصاص قربتی دارد که هیچ موجودی ندارد و عالم امر عبارت از عالمی
که مقدار و کمیت و قسمت و مساحت نپذیرد و اسم امر این عالم از جهت آنست که باشارهٔ کن ظاهر شد
بی توقف زمانی و بی واسطهٔ ماده اگرچه اگرچه عالم خلق هم باشاره پدید آمد اما بواسطهٔ مواد و مده

ایام که خلق السموات والارض فی ستة ایام ودرین اشاره که میفرماید الروح من امر ربی از خطاب
کن برخاست ولی ماده وهیولی حیوة از صفت حی لطیف یافته قایم بصفت قیومی گشته وماده عالم ارواح
آمده وعالم ارواح منشاء عالم ملکوت شده وعالم ملکوت مصدر عالم ملک بوده جملگی عالم ملک بملکوت
قایم وملکوت بارواح قایم وارواح بروح انسانی قایم وروح انسانی بصفت قیومی قایم حق سبحان
الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون وهرچه در عالم ملک وملکوت پدید آید الا وجود انسانی که
ابتدا روح باشاره کن پدید آید بیواسطه وصورت قالب او تخمیر یافت کما قال حضرت طینة آدم
بیدی اربعین صباحا ودر وقت ازدواج وقالب بتشریف ونفخت فیه بیواسطه ارزانی داشت واختصاص
اضافه من روحی کرامت فرمود پس کمال مرتبه روح در تجلیه او آمد بصفات ربوبیت تا خلافت آنحضرت
را شاید ودرین معنی مذاهب مختلفه است جمعی را رای آنست که تا تزکیه نفس حاصل نشود تجلیه ممکن نباشد
وطایفه دیگر برآنند که اگر در مدت عمر وتزکیه نفس میسر نشد تزکی نکرده وکس تجلیه روح نپردازد ولیکن چون
اول نفس را بقید شرع محکم کند وروی بتصفیه دل وتجلیه روح آورند بقضیه من تقرب الی شبرا تقربت
الیه ذراعا الطاف خداوندی باستقبال آید وتصرفات جذبات عنایت فیض فضل الوهیت
متواتر گردد ودل را بیک ساعت چندان تزکیه نفس حاصل شود که بمجاهده همه عمر حاصل نشدی
باشاره جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ولیکن روح در بدایت حال طفل صفت تربیت او را
ترتیبی باید تا مستحق تجلیه شود زیرا که روح تا در اماکن روحانی بود وهنوز بجسم انسانی تعلق نگرفته بود
برمثل طفل بود در رحم مادر که درانجا غذای مناسب آن مکان داده او را علو وتشاخی باشد
لایق انعام ولیکن از غذاهای متنوع وعلوم ومعارف مختلف که بعد از ولادت تواند یافت

یافت محروم وبیخبر باشد همچنین روح را در عالم ارواح از حضرت جل وعلا غذائیکه مدد حیات او
گردد میبود مناسب حوصله وهمت او در آن مقام ودر کلیات علوم ومعارف اطلاع داشت ولیکن
ولیکن از معارف علوم جزئیات که بواسطه آلات حواس انسانی وقوای بشری وصفات
نفسانی حاصل توان کرد بیخبر بود ودر آنوقت که بقالب پیوست چون طفل بود که در رحم بود بعد
پیوست اگر پرورش او بجه خوش نیاید برود هلاک شود پس او را در روده او را در گهواره نهند ودستها
پای او را دربندند تا حرکت طبیعی نکند که دست وپای خود را بشکند یا کج کند او را از غذاهای این
عالم که او هنوز غریب آنست نگاه دارد زیرا که معده او هنوز قوت هضم غذای این عالم نیافته است
واو را هم بغذائی بپرورانند که از آن عالم باشد که او نه ماه در آن بوده است وبا غذای انجا خو کرده است
وآن شیر است که از آن عالم است تا چون مدتی برآید وبا هوای این عالم خو کند بتدریج او را بغذاهای
لطیف این عالم پرورش دهند تا معده او بدین غذاها قوت گیرد اگر غذاهای کثیف را مستعد شود
که حرکت وقوت وکارهای عنیف راه دارد از آن بود همچنین روح چون بعهد قالب پیوست تمام دست
وپای تصرفات او را ببند پراوامر ونواهی شرع ببایدبست تا حرکات بمقتضای طبع نکند که خود را هلاک
کند یا دست وپای صفت روحانی شکسته شود وکج یعنی مبتدل کند بصفات ذمیمه نفسانی واو را از دو پستان
حقیقت وطریقت شیر تصفیه وتجلیه میباید که آنهم غذای آن عالم است که او چندین هزار سال است که
انجا مقیم بوده است وازان نوع غذا پرورش یافته تا دل را که او بمثابه معده است مر طفل را بدان
قوت باید ومستعد آن گردد که اگر در عالم شهادت از غذاهای مختلف معاملات خلاف است که خلفتکم
فی الارض خلایف تناول کند بلکه مقوی او گردد چه قوت بر داشتن امانت وان غذا توان یافت

و چنانچه آنجا الطف شیر از پستان مادر خورد و از پستان دایه خود پرورش بواسطهٔ ایشان یابد و الا
هلاک گردد و اینجا طفل روح شیر حقیقت و طریقت از پستان نبوت تواند خورد و یا پرورش از دایهٔ
ولایت که قایم مقام اوست تواند گرفت و الا هلاک شود و آنچه گفتیم چون مهد قالب توانست پرورش
تمام این تمامی آنست که نبوت حاصل آید وقت ظهور آثار عقل است و روح از حال جنینی که نوبت
تصرف حق در شکم مادر طفل بود تا بوقت طفلی آن نسبت که طفل را وقت ولادت بعضی اعضای
بیرون آمده باشد و بعضی نیامده تا آنکه که اعضا تمام از مشیمه بیرون آید و بدست قابله رسد زیرا که روح
را تعلق با قالب بتدریج پدید می آید تا قالب در رحم باشد تعلق روح با او بجوه بود که حرکت بچه آنست
و تعلق با حواس هنوز تمام پدید نیامده است که بدین چشم ببیند و بدین گوش شنود چون از رحم
بیرون آید تعلق او با حواس تمام پدید آید اما با قوای بشری بتدریج پدید آید و همچنین بهر موضع
از قالب که محل صفتی از صفات انسانیت است تعلق تمام نگیرد الا بعد از کمالیت آن محل
چنانکه حرص و غضب و شهوت و دیگر صفات هر یک را موضع و محل معین است تا آن محل کامل نگردد
آن صفت در آن محل ظاهر نشود و هر گاه این محل تعلق تمام پدید آید آخرین صفتی که انسان را حاصل شود
تا او مکلف و مخاطب تواند بود شهوتست چون شهوت ظاهر گشت از روح بآن صفت آنجا تعلق
گرفت از مشیمهٔ غیب تمام بشهادت پدید آمد اگر صاحب سعادتست در حال بدست قابلهٔ نبوت رسد و او را
در مهد شریعت نهد و دست و پای او را با وامر و نواهی بربندد و در پستان طریقت و حقیقت می
پرورد و پرورش او در آن است که هر تعلق که روح را از ارواح قالب با موجودات یافته است بواسطهٔ
حواس و قوای بشری و دیگر آلات انسانی بتدریج باطل کند زیرا که هر یک او را واسطهٔ حجابی بعید

بعدی شده است و بسلسله گردن او آمده و وحی با حق پدید آورده و از ذوق شهود آن جمال
جلال باز مانده چون هر یک از آن تعلقات را باطل کند حجابی و بندی و غلی از آن برخیزد و خواهانا
بانجام کرامت مست شده و ذوق شراب شهود باز یافته و در مستی عجب و غرور افتاده و هرگز
روی هشیاری و بیداری ندیده و حجب کرامات اصحاب الکرامات کلهم محجوبون بمانده و آن
کرامات را رایت وقت خویش ساخته و زنار خوش آمد بسته و روی از حق گردانیده و بخلق
روی آورده و برخی دیگر در نعمت کرامات نظر بر منعم بسته و بر نعمت و ادای شکر نعمت بدیدار منعم
گذارند تا بر قضیهٔ و لئن شکرتم لازیدنکم مستحق نعمت وجود منعم گردند و وظیفهٔ عبودیت روح در مقام
آنست که علامت این عقبه نماید و از جملهٔ اغیار دامن همت در کشد و سه طلاق بر چهار گوشهٔ دنیا و
آخرت دهد و بدرجات علیا و نعیم بهشت سر فرو نیاورد و رباعی تا بر سر ما سایهٔ شاهنشه ماست ∴
کونین غلام و چاکر درگه ماست ∴ نگذر از بهشت و دوزخ آن در ره ماست ∴ زیرا که برون ز کون
منزلگه ماست ∴ و اگر مقامات صد و بیست و چهار هزار نقطهٔ نبوت بر او عرض کنند بهیچ التفات
نکند و همه را پشت پای زند و اگر هزار بار خطاب رسد که ای بنده چه میخواهی گوید بنده را خواست
نباشد زیرا که خواست مرده هستی دارد و ما در نیستی منزل کرده ایم و اگر هزار سال بدین آستانه باید
ملول نگردد و روی از این درگاه نتابد و پای از نیکوئی باز نکشد همگی انبیا و اولیا در این مقام عاجز
و متحیر شوند که در اینجا تقدم انانیت را هیچ لون نپرد و در این مقام هر تیر جد که در جعبهٔ بندگی بود
انداخته شده هیچ بر نشانهٔ قبول نیاید اینجا چون گل سپر باید انداخت و چون چنار دست بدعا
باید برداشت و چون سوسن باده زبان خاموش باید بود و چون نرگس چشم باید بر رسم نهاد و چون

نعشه بغیر را افکنده باید بود اینجا هم مقام ناز معشوق و کمال نیاز عاشق است تا این غایت روح با هر چه
پیوند داشت همه را شسته عشق میباخت چون مفلس و بیچاره گشت اکنون جان میباید باخت هر وقت
که نسیم نفحات الطاف حق از جهت عنایت بمشام روح میرسد یعقوب وار با دل گرم و دم سرد میگوید انی
لاجد ریح یوسف چندان غلبات شوق و تعلق عشق روح را پدید آید که از خودی خود ملول گردد
و از وجود سیر و در هلاک خویش کوشد و چنین وار فریاد میزند و میگوید شعر اقتلونی یا ثقاتی ان فی
قتلی حیاتی * و مماتی فی حیاتی و حیاتی فی مماتی * درین وقت روح را بر آستانه عزت باز دارند و شکنجه
فراق و درد اشتیاق مبتلا کنند دیوانگی او را پدید آید و عقل و صبر بیشتر نهند و درین اضطرار روح
از خود و از معامله خود مایوس گردد و وجود خود را بنیاد زده به ناله چون ناله او سوخته در مقام اضطرار بحضرت
رحیم باز رسد بقضیه امن یجیب المضطر اذا دعاه تجلی عزت از پیش جمال صمدیت براندازد و عاشق
سوخته خود را بهزار لطف بنوازد چون شمع جمال صمدیت در تجلی آید روح در ابل بگشاید جذبات اشعه
شمع هستی پروانه وار باید پر نور تجلی وجود پروانه بجلبه صفات شمعی بیارایند بر مانند شمع جمال احدیت چون
شعله بر آرد یک کلاه در خرمن وجود پروانه روح نگذارد اینجا نور جمال صمدی روح گردد اولئک
کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه اینجا عقبه عالم فنا هست در حد بقا بعد این کار در تربیت
روح بجلبه جذبات الوهیت متبدل شد اکنون هر نفسی از انفاس او معامله ثقلین بر آید جذبه من
جذبات الحق توازی عمل الثقلین بیت زانگونه بیا جا که او پنهان داد یک نکته بصد هزار جان
نتوان داد فصل سیزدهم در بیان احتیاج بشیخ در تربیت انسان و سلوک راه قال الله تعالی
قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا و قال النبی ص فی اتقه و فی صحیفه السجادیه

السجادیه و وفقنی لطاعه من سددنی ومتابعه من ارشدنی والهمنی فیها و نفی هوی صالح لا استبدل
وطریقه حق لا ازیغ عنها و فی الکافی عن امیرالمؤمنین ع ان الناس آلوا بعد رسول الله الی
ثلثه عالم علی هدی من الله قد اغناه بما علم عن علم غیره و جاهل مدعی للعلم لا علم له معجب بما عنده
قد فتنته الدنیا و فتن غیره و متعلم من عالم علی سبیل هدی من الله و نجاه الی آخر الحدیث قال العارف
الربانی محمد صالح المازندرانی فی شرح هذا الحدیث ان فی فقره الاخیره دلاله علی انه لا بد للسالک
من استاد مرشد عالم لیحصل به نجاته فی مضایق سبیل الله و ظلمات الطبایع البشریه کما یحصل النجاة
لمن سلک طریقا مظلما لم یعرف حدوده بسبب اخذ دلیل ادا خر عالم بحدوده و بین اهل السلوک خلاف
فی انه هل یضطر السالک الی الشیخ العارف ام لا اکثرهم یری وجوبه و بعضهم ذلک من کلامه ع
و بتمسک الموجبون له و یؤیده ایضا ان طریق المرید مع صحبه العارف ثابته اقرب الی الهدایه و دونه
اقرب الی الضلاله فلذلک قال ع فمن یغنی ان النجاه متعلقه به انتهی مدا آنکه در سلوک راه دین
و وصول بعالم یقین مرید را راه شناس صاحب ولایت صاحب تصرف ناگزیر است چنانکه موسی
را با کمال مرتبه استعداد نبوت و درجه رسالت و اولو العزمی در بدایت حال مدت ده سال
ملازمت خدمت شعیب میبایست تا استعداد مکالمه حق یابد و بعد از آن بدولت کلام الهی سعادت
و کتبنا له فی الالواح من کل شیء رسیده بود و پیشوائی و مقتدائی دوازده سبط بنی اسرائیل یافته بود
و جملگی توریه از نقص حضرت نقل کرد که هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا و اگر معلوم
او را اول در تخته الف بای انک لن تستطیع معی صبرا می نویسد پس مدیده اعتبار این واقعه
بنگر نظم سوزی که در او هزار جان قربان است * چه جای اهل زبان بی سامان است *

مفتون و مغرور این راه کسی است که پندارد که به پیشان کعبهٔ ذوالجلال را بسر قدم بشری بی دلیل و رفیق
قطع تواند کرد هیهات هیهات لما توعدون اگرچه در هدایت به ابت پیغمبری حاجت است شیخ و
تخمی است که در زمین دلها بسیاری عنایت نهفته ولیکن هرکجا آن تخم پدید آید در پرورش آن
جنابت حق به پیغمبری یا شیخ نایب مناب وی حاجت افتد و احتیاج مرید سالک بشیخ واصل از
وجوهات بسیار است اما درین مختصر وجوه گفته شود ان شاء الله تعالی وجه اول آنکه راه ظاهر که بصورت
بی دلیل و راه شناس نتوان رفت با آنکه رونده آن را هم دیده راه بردارد و هم قوت قدم هم
ظاهر است و مسافت معین آنجا که راه حقیقت است سالک مبتدی این راه اول نه نظر دارد و نه قدم
با آنکه ابتدا همه را از دروازه ظلومی و جهولی در آورند تا هیچ کس از خود هم بینائی و شناسائی نزند تا غایت
موجودات و خواجه کاینات گفته شد ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی
به من نشاء من عبادنا با این چنین این نقص تا باشد که بی دلیل و بی بخشش نتوان رفت وجه دوم
آنجا که در راه صورت قطاع الطریق بسیار است و بی رفیق نتوان رفت که الرفیق ثم الطریق در راه
حقیقت رفاف زینت دنیوی زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة
من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث و نفس و هوا و شیاطین جن و انس جمله
راه زنانند بی درقه صاحب ولایتی نتوان رفت وجه سیم آنکه درین راه ضلالت شبهات بسیار
شده است و عقبات کوه کوه بیشمار است چنانچه تنها روی از چندین در طرها یل و شبهات
افتاده دین و ایمان بباد داده اند چون دهری و طبایعی و براهمه و ملاحده و اهل تشبیه و معطله
و دیگر اهل هوا و بدع و جمله آنانند که بی شیخ کامل مقتدای واصل در سلوک این راه شروع

کرده اند بسر حد جمله آفات رسیده اند و جملگی شبهات را برخورده اند و باز دیده که هر طایفه
از اهل بدع از کدام آفت به دوزخ رفته اند و ایشان در پناه دولت صاحب ولایتی از آن
ضلالت بسلامت عبور کرده اند و از آن مهالک خلاصی یافته اند وجه چهارم رونده کان را از ابتلا
و امتحان گزیر نیست که سرتاسر راه از آن است و تفاوت و خطرات بازبسته اند و گرمی طلب و صدق
ارادت باز در راه پدید آید لطایف حیل قبض و افسردگی از طبع او بیرون رود و بعبادات و اشارات
لطیفه داعیه شوق در باطن او پدید آورد چنانکه فرموده عز من قائل و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین
وجه پنجم آنکه درین راه رونده کان را علل و امراض در نهاد پدید آید بعضی را مواد فاسد غالب شود
مزاج طلب و ارادت انحراف پذیرد که بطبیب حاذق احتیاج افتد تا معالجه صواب بازالة المرض و
تسکین مواد کوشد والا از راه باز ماند که اکثر این امراض و آفات مرید را در اثناء حاصل باشد
ازاله هر مرض بحسب مزاج مرید باد و بی صالحه معالجه نشود و استطاعت سلوک ممکن نگردد وجه ششم
آنکه سالک درین راه بعضی مقامات رو نماید که روح از کسوت بشریت و لباس آب
و گل مجرد شود و پرتوی از ظهور آثار و صفات حق در وی پدید آید جملگی انوار و صفات نامتناهی
روحانی بر سالک تجلی کند و ذهول و اضلال بشریت در وی پیدا آید روح را در خیال در
خلافت حق پدید و پیدا نماید و چون آینه دل صفا یافت و پذیرای عکس تجلی روح گردد
و ذوق انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی در خود یابد غرور رسید از حصول کمال وصول بمقصد
حقیقی در وی پدید آید نظر عقل و وهم و فهم او البته ادراک آن نکند که کسی از انبیا و اولیا
ازین مقام پیش رفته است که در ورطه چنین افتاده باشد اگر نه تصرف ولایت شیخ و صحبت

گمراه شود خوف زوال ایمان باشد پس آفت حلول و اتحاد در اینمقام توقع داشت شیخ کامل واقف
شناس باید تا او را بتصرف ولایت ازین ورطه بیرون آورد و دران تشویق کند تا مرید از آن ورطه
خلاص یابد و اگر دیگر باره روی بروی نهد مرید داند و بفهمد که اینها مهالک اوست و الا این عقبه چنان
بند شود که بهیچ وجه خلاصی نتوان یافت وجه هفتم آنکه سالک را در اثنای سلوک از غیب خبرها پیدا
آید و وقایع بر او گشاده شود و آن هر یک اشارتی بود از غیب بنقصان و زیادت مرتبه مرید و دلالت
بر فطرت او و نشان صفا و کدورت دل و علامت محجوبی و نزدیکی و دوری و احوال شیطانی و نفسانی
و روحانی و دیگر معانی از وقایع که تعبیر باید و مبتدی همین هیچ وقوف ندارد زیرا که اینهمه زبان غیبست
و زبان غیب را هم اهل غیب دانند شیخی باید موید بتأیید الهی و معلم بتعلیم او و ولایت غیبی کرده و در خدمت شیخ سالها
پرورده و ممارست ولایت غیبیه خویش و دیگران کرده و زبان غیب آموخته تا بیان وقایع و کشف
احوال مرید کند و او بتدریج زبان غیب بیاموزد والا از آن اشارات محروم ماند و معرفت مقامات
حاصل نیاید و بسا باشد که ترقی حاصل نکرده وجه هشتم آنکه سالک هرگاه بقوت قدم خویش کند از لها
بر هر مقام از مقامات این راه نتواند کرد زیرا که بر مبتدی از روش بعضی ضعیف گذر باشد و بعضی مقامات
که درین راه که عبور بر آن بطیران توان بود و مبتدی را میسر نشود زیرا که او بمثابه بچه ایست
هنوز بمقام فرخی تصرف مرغی نتواند رسید پس شیخ مرغ صفت است مرید را بپر و بال همت خود در آموز
و در شهپر ولایت او بند و مسافتهای بعیده که بعمرها بخودی خود قطع نتوانست کرد در گوشه بال
شیخ باندک روزگار قطع کند در حالی که طیران نتوانست کرد بتبعیت شیخ طیران کند وجه نهم
آنکه سلوک راه مرید را بواسطه دیگر توان بود و ذکر بخودی خود گفتن مفید و مؤثر نباشد تا آنکه بتلقین از شیخ

شیخ کامل بستانی که از شیخ یدا بید و صدرا بصدر از منبع نبوت و مخزن ولایت مطلقه باو رسیده
اخذ نموده باشد چنانچه شیخ او بعد ازین یاد داشته ان شاء الله تعالی وجه دهم آنکه در حضرت پادشاهان
صورتی اگر کسی خواهد که رتبتی یا منصبی یا ولایتی حاصل کند اگرچه استحقاق آن ندارد چون بکفایت
مقربی از مقربان پادشاه رود و خود را باو بندد آن مقرب او را مقبول القول و منظور نظر
پادشاه گرداند و عدم استحقاق آنشخص را نگرد و اگر آنشخص بخودی خود طلب کردی هرگز نیافتی
همچنین در حضرت پادشاه حقیقی بندگان مقرب اگر اندکی التماس کنند که عالم را بگو نه کن مبذول دارند

فصل یازدهم در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن قال الله تبارک و تعالی فوجدا عبدا من عبادنا
آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما بدانکه جناب رب الارباب حضرت خضر علیه السلام را اثبات مقام
شیخی و مقتدا کرد و موسی علیه السلام را بمریدی و تعلم علم لدنی باو فرستاد و از استحقاق شیخیت او خبر میدهد

شیخوخیت م

که عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما پنج مرتبه خضر علیه السلام را اثبات میفرماید
اول اختصاص عبدیت حضرت که من عبادنا دوم استحقاق قبول حقایق از اثبات حضرت
بیواسطه که آتیناه رحمة سیم خصوصیت یافت رحمة خاص را از مقام عبودیت که رحمة من عندنا چهارم
شرف تعلم علم لدنی بیواسطه که من لدنا علما این پنج رکن است که بنای شیخی و استعداد مقتدایی
را شاید اول مقام عبدیت تا از رق ماسوای حق آزاد نشود اختصاص عبدیت من عبادنا
نیابد بزرگان گفته اند هرچه در بند آنی بنده آنی و المکاتب عبد ما بقی علیه درهم دوم مقام قبول
حقایق از اتیان حضرت و آن میسر نشود تا بکلی از صفات بشری در روحانی در نیاید زیرا که هرچه
از پس حجاب آید اگرچه بعضی چنین نماید که بیواسطه است چنانکه موسی علیه السلام بیواسطه کلام شنید و بحقیقت

بواسطه بود که شجره واسطه بود که من الشجرة یا موسی انی انا الله وگاه ندای صوت که نودی من
شاطی الوادی الایمن وتفصیل این را هرکس فهم نکند تیمم یافت رحمت خاص از مقام عبدیت و
آن خاص الخاص باشد زیرا که برخوردار آن در صفت رحمت سه طایفه اند عام وخاص
وخاص الخاص عوام وخواص بواسطه یابند وخاص الخاص بی واسطه برخورداری عوام از
صفت رحمانیت از بهر آنکه ذوق وشفقت ومحبت بر عیال کافر ومسلمان هست وآن نتیجه
صفت رحمانیت است واگر نه ذره از اثر آن رحمت بودی کی شربت آب کافر ومنافق وآنچه
ونمودی است سبقت رحمتی غضبی ازین معنی بودی وبرخورداری خواص از صفت رحیمیت است
که بواسطه قبول دعوت انبیا ومتابعت ایشان بهشت بهشت یابند در آخرت که نبئ عبادی
انی انا الغفور الرحیم وبرخورداری خاص الخاص از صفت ارحم الراحمینیت است بی واسطه چنانکه
انبیا را بود حضرت ایوب گفت رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین اشاره بارحمت
بی واسطه است از مقام عبودیت که رحمة من عندنا وآن از نتیجه صفات الوهیت محو آثار بشریت
وتخلق باخلاق ربوبیت چهارم تعلم علم از حضرت بی واسطه وآن وقتی باشد که لوح دل از نقوش
علوم روحانی وسمعی وحسی پاک وصافی کند تا این انواع بر لوح دل ثابت ومنقش است شاغل
دل باشد از استعداد قبول علوم از حضرت بی واسطه پنجم تعلم علم لدنی بی واسطه اگرچه علوم
از حضرت بی واسطه تواند بود که باشد اما علم لدنی نباشد چنانکه در حق حضرت داود م فرمود
وعلمناه صنعة لبوس و علم صنعت زره از علم لدنی نباشد اگرچه از حق بود علم لدنی تعلق بمعرفت
ذات وصفات حضرت حق جل وعلا دارد که بی واسطه بتعلیم حق حاصل شود چنانچه از جناب

از جناب نبوی م مأثور است عرفت ربی بربی ویافت این علم مدان حاصل شود که مرد از وجود
خویش برآید تا درین بیرون آمدن از لدن خویش بلدن حق رسد آنجا تلقی علم یابد چنانچه
حضرت پیغمبر م میفرمود وانک لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم وحضرت عیسی م میفرماید لم یلج
ملکوت السموات من لم یولد مرتین واین زادن مدان باشد که چون مرید صادق در ابتدا بر مقتضیه
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا قدم در راه طلب نهد وکمند جذبات عنایت روی دل از
مألوفات طبع ومستلذات نفس برگرداند متوجه حضرت عزت کرده وحضرت عزت بر سنت
لنهدینهم سبلنا جمال شیخی واصل در آئینه دل عرضه دارد وسالک باشد نه مجذوب زیرا که مجذوب
شیخی را نشاید اگرچه سالک هم مجذوب باشد اما مجذوب سالک دیگر است ومجذوب مطلق
دیگر وچون مرید صادق جمال شیخ در آئینه دل خود مشاهده کرده در حال بر جمال او عاشق
شود وقرار وآرام از او برخیزد وغشا حلیه سعادات این بیقراریست تا مرید بر جمال ولایت
شیخ عاشق نشود از تصرف ارادت واختیار خویش نتواند بیرون آمد ودرین حال چون مرید
قابلیت قبول تصرف شیخ یافت شیخ او را بیضه صفت در تصرف پر وبال ولایت خویش گیرد
چه مرید مثال بیضه است در بیضه گی انسانیت وبشریت بسته شده واز مرتبه مرغی که عبدیت
خاص عبادت از آنست باز مانده چون توفیق تسلیم تصرف ولایت شیخش کرامت کردند
شیخ همت عالی خود براو گمارد ومراقب حال او کرده تا بتدریج چنانچه تصرف مرغ از بیضه بدید
ماده وبیضه را از وجود بیضه گی تغییر سیده وبوجود مرغی مبدل میکرداند تصرف کیمیای همت
شیخ وجود بیضه صفت مرید را مبدل میکند بوجود مرغی عبدیت خاص ولیکن صورتی از راه قشر

بیضه صفت مرید را مستعد نکند بوجود بعالم ظاهر دنیا بیرون می آرد که او را از بهر دنیا آفریده اند
امّا مرغ دنیای معنوی از راه اندرون دریچه ملکوت بیرون میرود زیرا که او را از بهر آن
دنیا آفریده اند و چون مرغ صورت در عالم دنیا بود و آن مرغ که در بیضه بقیه بود در ملکوت بیضه
مستور بود متصرّف آن مرغ ملکوت بیضه صورت دنیا آمد اینجا ولایت شیخ در عالم دنیا
مثبت زیرا که شیخ در مقعد صدق در زیر قبه غیابت حق است که اولیائی تحت قبائی لا
یعرفهم غیری رباعی مردان رهش زنده بجان دگرند * مرغان هوایش ز آشیان دگرند *
پس منگر تو بدینشان کایشان * بیرون ز دو کون و از جهان دگرند * پس مرغ وجود مرید را
که در ملکوت بیضه انسان مستور و موضوع است تصرف همت شیخ او را از دریچه ملکوت بفضای
هوای هویت آورد و از صلب ولایت به رحم ارادت در مقعد صدق عند ملیک مقتدر بزاید معهذا
هر مرغی باید که چون از تصرف مرغ پرورش بکمال یافت دیگر باره بچگیدی در تصرف خروس آید و
داد تسلیم او بدهد تا تصرف خروس در او بکمال رسد و از او بیضه پدید آید پس او را باز نشانند و
بیضه در زیر او نهند او را اکنون تصرف در او متمکن و مستتم باشد و مقصود حاصل آید همچنین مرید
صادق چون داد تسلیم ولایت شیخ بکمال داد و از بیضه وجود خلاص شد دیگر باره در مقام مرغی
تسلیم تصرفات احکام قضا و قدرش باید بود و مدّتی بار احکام کشیدن باید و چون چندی بر این
منوال کند از اشارت حق باجازت شیخ که در اشارت حق است او را بمقام شیخی نصب کند
و تربیت بیضهای وجود مریدان رهنت بدو با این همه شرایط مقام شیخی در حد حصر نیاید
امّا باید با این ارکان که مذکور شد بیست صفت در او بکمال موجود باشد اوّل آنکه بقدر حاجت

حاجت ضروری از علم شریعت باخبر باشد و الّا محل اعتقاد و اعتقاد مرید نگردد دوم اعتقاد خوب
باید که اعتقاد اهل بدعت را نداشته باشد تا مرید را در بدعتی نیندازد سیم عقل است
باید که با عقل دینی معاش دنیاوی بکمال دارد تا بشرایط شیخوخیت قیام تواند نمود چهارم سخاوت است
باید که سخی باشد تا با یحتاج مرید بوسع قیام تواند نمود و مرید را از ماکول و ملبوس ضروری
فارغ دارد تا بکلّی با مرید مشغول عبادت و بندگی تواند بود پنجم شجاعت است باید شجاع
و دلیر بود و دلاور تا از ملامت خلق و زبان ایشان نیندیشد و مرید را بقول هرکس رد
نکند و مخاصمت و منازعت منکران روی از اینکار نگرداند و بعناد حسّاد باز نگردد ششم
عفت است باید عفیف النفس باشد بجد زنان و شاهدان التفات نکند تا مرید در تهمت
در بیت نیفتد و فساد ارادت پدید نیاورد که مقتدی متهم بود هفتم علوّ همت بود که بدنیا
و اهل دنیا التفات نکند الّا بقدر ضرورت بمجرد التفات مردم مستراح و اگرچه قوت آن
دارد که آن را مضرت نباشد و طمع از مال مرید بریده دارد مگر در مقام امتحان و اختبار تا
مرید در اعتراض نیفتد و ارادت فاسد نکند و اگر دنیائی بیفتد و سعی او حق تعالی دریابی
او بریزد هم در راه حق بمستحق صرف کند بنیت بهیچ وجه در جمع مال و ضیاع و عقار نکوشد
که بار دوستی او در دل بتدریج حاصل آید که حب الدنیا رأس کل خطیئة هشتم شفقت است
باید که صاحب شفقت و مهربان با مرید باشد و او را بتدریج بکار عبادت و بندگی حریص کند
و باری بر وی ننهد که بیش از قوت و تحمل او بود و او را برفق و مدارا در کار آورد و چون
مرید در قبض باشد متصرف ولایت با رقبض از وی برگیرد و او را بسط بخشد و اگر در بسط

زیاده دهد و قدری قبض بروی نهد و بسط از وی بستاند و بی‌واسطه از احوال دنیاوی مرید
غائب با خبر باشد تا به هر نوع مددی فرماید **نهم** حلم است باید که حلیم و بارکش باشد و به هر حرکت زود
در خشم نرود و مرید را نرنجاند مگر بقدر ضرورت تا ادب یابد تا مرید متنفر نگردد **دهم** عفو است باید که
اگر از مرید حرکتی ناپسند از شریعت یا طریقت در وجود بیند عفو را کار فرماید و از آن در گذرد
در صحبت معامله کند و اگر قابل باشد مصلحت در بی‌رعایت کند **یازدهم** حسن خلق است باید که خوش خو
باشد تا مرید از درشت خوئی نرماند و نرنجاند و مرید از وی اخلاق خوب فرا گیرد چه گفته‌اند
جمال ولایت بیرون از آئینه احوال مردان مشاهده توان کرد **دوازدهم** ایثار است باید که در وی
ایثار باشد تا مصالح مرید را بر مصالح خویش ترجیح نهد و حظ خویش بروی ایثار کند و یؤثرون علی
اموالهم و انفسهم ولو کان بهم خصاصه صفت ایشان است **سیزدهم** کرم است باید که در وی کرم
ولایت باشد تا مرید را بخشش ولایت تواند داد **چهاردهم** توکل است باید که در وی قوت توکل
بکمال باشد تا بسبب رزق مریدان متأسف نشود **پانزدهم** تسلیم است باید که تسلیم غیب باشد تا
هر که را حق تعالی در این کار خواهد آورد و هر کرا خواهد برد نه در آمدن مریدان زیادتی حرص
نماید و نه بر رفتن ایشان در کار ایشان سست شود و گوید رنج بیهوده می‌برم و خواهد کناره گیرد بلکه
در جمیع احوال مسلّم شود و آنچه وظیفه بندگی است بجای آورد و هر کس که بصحبت وی پیوست
او را آورده حق شناس کند و خدمت او را خدمت حق داند و هر کس که برود او را برده حق
داند و شناسد و آمد و شد ایشان و به ولا مشغول نشود **شانزدهم** رضا بقضاست باید که برضای
حق رضا دهد و در تربیت مریدان بر احکام ازلی اعتراض نکند **هفدهم** وقار است باید که

با وقار و حرمت با مریدان زندگانی کند تا مرید گستاخ و دلیر نشود که از مدد ولایت محروم ماند
هر چند عظمت شیخ در دل مرید و وقع او زیاده شود مدد او از ولایت بیش یابد **هجدهم** سکون است
باید که در وی سکونی باشد تمام و در کارها تعجیل نکند و به آهستگی در مرید تصرف نماید تا
مرید بکامی از کار نرسد **نوزدهم** ثبات است باید در کارها ثابت قدم و درست عزیمت
و با مرید وفادار و نیکو عهد بود تا به هر حرکتی از مرید باز نگردد و سعی او باطل نکند **بیستم**
هیبت است باید که مرید را از او هیبتی و شکوهی و عظمتی در دل بود تا در غیبت و حضور مؤدب
باشد و نفس مرید را از هیبت ولایت شیخ شکستگی باشد و شیطان را در سایه ولایت شیخ
یارای تصرف در مرید نبود و پس چون شیخ بدین کمالات و مقامات و کرامات و صفات و اخلاق
موصوف و متحلّی و متخلّق باشد مرید صادق در اندک روزگار در پناه دولت ولایت او
بمقصود رسد اما مرید باید که باوصاف مریدی آراسته بود و بشرائط و آداب ارادت
قیام نماید چنانکه شرح این داده شود یهدی الله لنوره من یشاء **فصل دوازدهم** در بیان شرایط و صفات
مریدان و آداب قال الله تعالی فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا بدانکه
ارادت دولتی بزرگ است و تخم جمله سعادتها است و ارادت نه از صفات انسانی است
بلکه پرتو صفت مریدی حق است چنانکه شیخ ابوالحسن خرقانی میفرماید که هر که او را خواست تا او را
خواست مریدی از صفات ذات حق است و تا حق تعالی بدین صفت بر روح بنده تجلی نکند
عکس نور ارادت در دل بنده پدید نشود و این تخم سعادت بر زمین دل بنده پدید نشود و این
سعادت چون بر زمین دل بنده موهبت الهی افتاد باید که آن مهمان غیبی را فرو نگذارد که

آن چون شرار آتش باشد که در خرقه افتد اگر آنرا بکبریتی برگیرد و بهیزمهای خشک مدد کند دیگر
باره روی در تعذر نهد و بکمال آید و در رو دیس مدد او نور نار صفت آنست که خود را بکبریت
تصرف کامل صاحب تصرف تسلیم کند تا او شاخ و بال صفات بشریت او را مدد آن آتش اندازد
تا قوت گیرد بعد از آن نه تر گذارد و نه خشک و اگر کسی خواهد که پرورش خود بنظر علم و عقل خویش
و به علم و عقل ازین صفات عاجز و هرگز بر او نرسد و خطر آن باشد که در ورطه هلاک و وادی
مضلات افتد و خوف زوال ایمان باشد و اگر کسی را نفس شیطان عوز و رد بود دلیل این
راه که حضرت پیغمبر صلعم و اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم بالطف حق بس است و قرآن
و علم شریعت بیان راه خداست جواب آنست که شک نیست در آنکه دلیل و قافله سالار
این راه جمال آفتاب مثال حضرت نبوی و علوی و اولاد ایشان است صلوات الله علیهم
اجمعین و قرآن است و قرآن و اخبار بیان راه است و لیکن مثال این چنان است که
اطبای حاذق آمدند بالهام حق ایشان را مدد کرد تا عمرهای دراز رنجها بردند و سعیها کردند
و انواع علل و امراض را شناختند و بر خواص ادویه راه یافتند و معاجین و اشربه ساختند
و خانها از آن پر کردند و در کتب طبی شرح صلاح و فساد هر یک بدادند بعد از آن بعضی
شاگردان خلف از ایشان علم در آموختند و بر قانون ادویه اطلاع یافتند که در خدمت
اطبائی میباشند که شاغل آن شغل بودند و تجربها حاصل کردند و بر قانون استادان
بطبابت مشغول شدند و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل آن داشتند تربیت کردند و درین
کار بکمال رسانیدند و همچنین قرنا بعد قرن تا بدین وقت اگر کسی را درین روزگار بیماری

بیماری باشد او را از روی محبت و داعیه معالجه پدید آید چه کند بکتب اطبا رجوع کند و در معاجین
ساخته که در دارو خانها نهاده است بنظر عقل خویش تصرف کند یا باطبا رجوع و التفات
نکند و با عدم تجربه و معرفت در طب خود را بنظر عقل خود معالجه کند نه بر حقیقت بیماری و کیفیت
آن اطلاع یافته و نه بر کمیت و کیفیت داروها وقوف یافته یا بخدمت اطبا رجوع کند و تسلیم
تصرف ایشان شود و هر معجون و شربت که ایشان دهند اگر تلخ است و اگر شیرین نوش
کند و بهوای خود تصرف نکند که جان شیرین بباد دهد همچنین در قرآن و اخبار جمله علم طب بجای جمع
حاصل است و دارو خانه ایست که جمله معاجین و ادویه و اشربه در او جمع است و نبی و
اوصیای او صلوات الله علیهم اجمعین اطبای حاذق دین بودند که هر بیماری را شناختند
و معالجه هر یک بفرمودند و مشایخ کرام ازین حضرات عظام علم طب حاصل کردند و در آن
خدمت تجربه یافتند و همچنین قرنا بعد قرن از تابعین علم و تجربه یافتند و هر یک در انواع علوم
دینی که شریعت است فراوان علمی و عملی بیاموختند درین وقت بیمار صاحب واقعه معالجه
خود از کتب ایشان بنظر عقل خود نتواند کرد اگر چه درین علم بکمال باشد چه گفته اند رای العلیل
علیل او را طبیب حاذق صاحب تجربه باید که هم معرفت امزجه مختلفه دارد و هم بر قانون طب
علمی و عملی اطلاع تمام یافته امراض و علل شناسد تا بیمار را معالجه خاص تواند کرد و اگر چه
یک بیماری باشد اما مزاج طفل و مراهق و شاب و کهل و شیخ با یکدیگر تفاوت بسیار دارد و با شخاص
معین نیز تفاوت کند چون این معنی محقق گشت باید که هیچکس مغرور شیطان و عشوه نفس
مغرور نشود و بر عقل و علم خویش اعتماد نکند و چون تخم ارادت در زمین دل افتاد آنرا

غنیمتی بزرگ شمرد و آن جهان غیبی را عزیز دارد و او را غذائی مناسب بحوصله او دهد و آن
غذا بحقیقت در پستان ولایت شیخ باید زیرا که تخم ارادت بر مثال طفل است نو زاده
غیب غذای او هم از پستان غیب توان داد و پس طلب شیخ کامل بر خیزد و اگر در مشرق
نشان شیخ دهند و اگر در مغرب بخدمت او تک و پوی کند که فرموده اند اطلبوا العلم ولو بالصین
و تسلیم تصرفات او شود و اگر خدمت شیخی رسد و نفس بوالعجبی نماید و بهانه گیرد که این شیخ
کامل نیست باید اشاره بالسمع والطاعة را کار فرماید و یقین داند که اگر در تصرف بنده شیخی
باشد او را به از آن بود که در تصرف خود باشد و مشایخ از اینجاست که گفته اند اگر در تصرف
سگ باشی به از آنکه در تصرف خود باشی و باید که هر چه یابد و مانع او آید از خدمت شیخ
جمله را بقوت بازوی ارادت در یکدیگر گسلد و بهیچ عذر مقید نشود تا از این دولت محروم
نماند که محرومی این دولت را دولت هر دو جهان خبر کند و بحقیقت تا مرید از خویش بر نشود
از سر جان و تن بر نخیزد مرد این حدیث نباشد نظم سیر آمده ز جان و تن میباید ∴ بر خواسته
ز خویشتن میباید ∴ در هر گامی هزار بند افزون است ∴ زین گرم روی بند شکن میباید ∴
هر آنچه مرید صادق در این راه بر هم زند و بر اندازد و در بازد حق تعالی بمقتضای و لنجزینهم
باحسن ما کانوا یعملون بهزار چندان مکافی و مجازی آن بود در دنیا و آخرت باو دهد و چون
مرید دست همت و قوت ارادت علایق و عوایق قطع کرد بخدمت شیخ پیوست بهیچ
صفت که از شرایط و آداب مرید است باید موصوف و مخصوص گردد تا داد صحبت شیخ
تواند و سلوک راه بکمال او را دست دهد اول مقام توبه نصوح کند از جمله امور یکه مخالف

مخالف شرع شریف میباشد و این اساس محکم نهد که بنای جمله اعمال و افعال و احوال
برین اصل خواهد بود و اگر این اساس در بدایت مختل باشد در نهایت خلل آن ظاهر شود
و جمله رنجها که برده است باطل شود و توبه در جمله مقامات سلوک گناهی است مناسب آن
حسنات الابرار سیئات المقربین پس در هر مقام از گناه آن مقام توبه کند دوم زهد است
باید که از دنیا بکلی اعراض نماید خواه جاهی و خواه مالی سیم تجرید است باید که مجرد شود
و قطع جمله تعلقات سببی و نسبی کند باحسن الوجه تا خاطر او با ایشان نگرد که همه دشمنند
چهارم عقیدت سنت باید که بر اعتقاد اهل بدع و ضلالت نباشد و از بدعتها پاک شود و
در شرعیات مهما امکن از طریقه احتیاط بیرون نرود پنجم تقویت باید پرهیزکار و ترس
ناک باشد و در لقمه و لباس احتیاط کند لیکن در مبالغه نباشد تا در وسوسه نیفتد که آن هم
مذموم است در طهارت و نزاکت کوشد بقدر وسع در آن غلو نکند تا بوسوسه نینجامد
ششم صبر است باید که در تحت اوامر و نواهی صابر باشد و در تجرع کاس نامرادی از تربیت
ولایت شیخ ضجارت و ملالت بخود راه ندهد و اگر ازین معنی چیزی در روی پدید آید از خود
دور کند متکلف و پیوسته تصبر و تجلد مینماید در کارهای دنیا هفتم مجاهده است باید که پیوسته
توسن نفس را بلجام مجاهده ملجم سازد و البته باو رفق نکند الا بقدر ضرورت و همواره او را بکار
دنیا مشغول دارد که اگر تو او را مشغول نکنی او ترا بهواس نفس مشغول کند هشتم شجاعت است
باید مردانه و دلیر باشد تا با نفس و مکاید او مقاومت تواند نمود و از حیله شیطانی نیندیشد
که این راه شیاطین الانس و الجن بسیار باشد نهم سخاوت است باید که سخی باشد که بخل

ومجالی بس بزرگ است وگاه باشد که از سر باید گذشت و سر باید داد دهم فتوت است
باید که جوانمرد باشد چنانکه حق هر کس در مقام خویش بقدر وسع بعمل آورد و حق که از
و انصاف دهد و انصاف نطلبد یازدهم صدقست باید که بنای کار و معامله خویش بر
صدق نهد و با خدای تعالی راستی پیشه کند و از کذب و خیانت دور باشد و نظر از خلق بکلی
منقطع دارد دوازدهم علم است باید آنقدر علم حاصل کند که از عهده فرایض که بر وی واجب و متعلقست
از نماز و روزه برآید و از دیگر ارکان بقدر حاجت بیرون تواند آمد و در طلب زیادتی
نکوشد که از راه باز ماند مگر وقتی که بکمال مقصود رسیده باشد سیزدهم نیاز است باید که در
هیچ وقت نیاز از دست ندهد و اگر چه در مقام نازی افتد خود را بمقام تکلف بعالم نیاز رساند
و نیاز مقام خاص عاشق است و ناز مقام خاص معشوق است چهاردهم عیاریست باید که در بزم
عیاروار رود که کارهای خطرناک پیش آید در غیب و شهادت باید که لاابالی وار خود را در اندازد
و هیچ عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد پانزدهم ملامتست باید که ملامتی صفت باشد
و قلندر سیرت نه آنکه امری خلاف شرع کند و پندارد که ملامت اینست حاشا و کلا که این
راه شیطان است و ضلالت است و اهل اباحت را ازین مذلت مدد و رنج روداده است
ملامتی مراد آن معنی باشد که نام و ننگ و مدح و ذم و رد و قبول خلق نزد او یکسان است
و دوستی و دشمنی خلق نزد او بر دو لاغ نشود و این اضداد را یکرنگ شمرد مصرع با خلق بصلح و
با نفس بجنگ شانزدهم عقل است باید حرکات و تصرفات او مضبوط باشد تا کاری
بر خلاف رضای خدا و خلاف فرمان و روش شیخ از او در وجود نیاید که حاصل رنج روزگار

روزگار در رد و قبول ولایت آورد هفدهم ادبست باید که مؤدب و مهذب اخلاق باشد
و راه ظرافت و انبساط بر خود بسته دارد و در حضور شیخ با وقار و سکون و تعظیم نشیند و
تا سخنی نپرسند نگوید و آنچه گوید بسکونت و رفق و راستی گوید و بظاهر و باطن استغفار
کند و بطریق احسن عذرها خواهد و اشارت شیخ را منتظر و مترصد باشد و اگر خورده‌ای از او
در وجود آید یا تقصیری از او در وجود آید بظاهر و باطن استغفار کند و بطریق احسن
عذرها خواهد و غرامت کشد هجدهم حسن خلق است باید که پیوسته گشاده طبع و خوشخوی
باشد و با یاران تندخویی نکند و از تکبر و تفاخر و عیب و دعوی و طلب جاه و ریاست دور
باشد و با تواضع و شکستگی باشد با یاران بزرگ بخدمت باشد و با یاران کوچک برحمت
و شفقت و دلداری و مراعات و لطف باشد و بار خود بر یاران ننهد و بارکش و متحمل
و بردبار باشد و در موافقت یاران کوشد و از مخالفت دور باشد و نصیحت که بفضیحت نشود
باشد و راه مناظره و معارضه و مجادله و خصومات و منازعات بسته دارد و بنظر خدمت
و ارادت بیاران نگرد و بنظر حقارت بهیچکس از خلق ننگرد و بخدمت و دلداری
یاران پیوسته بحق تقرب جوید و بر سفره تا تواند حظ و نصیب خود را ایثار کند و در نصیب
دیگران طمع نکند و در وقت وجد خود را مضبوط دارد و به بیحالتی و وجدی حرکت نکند
و در وقت وجد از مزاحمت یاران محترز باشد تا تواند وجد در اندرون کند چون غالب
شود حرکت بقدر ضرورت کند و چون تسکین یافت خود را فرو گیرد و تکلف نکند و وجد و
حالت نفروشد و یاران را در حالت وجد نگاه داری کند و بی اختیار نعره و شهقه نزند

خضر

و با مصاحب جلالت و مراجعه نیاز نکرد و تقرب نماید و تواضع کند و چون سر بقدم شخصی نهد بشکل سجود
نباشد و تا تواند صحبت چنان کند که دلی از او نیازاید و از رنج دلها اجتناب کند نوزدهم
تسلیم است باید بظاهر و باطن تسلیم ولایت شیخ خود بود و تصرفات خود را از خود محو کند چون
مرده در تحت تصرف غسال و باطن پیوسته در هر کار التجا بولایت شیخ کند اگر در حضور باشد
و اگر در غیبت البته بظاهر و باطن احوال و افعال شیخ اعتراض نکند و هر چه از احوالات شیخ
در نظر او کج نماید حواله بکجی چشم خود کند و اگر بخلاف شرع اعتقاد نماید گوید که اگرچه مرا خلاف مینماید
اما شیخ خلاف نکند و نظر او درین باب کاملتر بوده و آنچه کند از نظر کند و دل از عهده آن بیرون تواند
آمد چنانکه واقعه موسی و خضر علیهما السلام بود از شکستن کشتی و کودک کشتن همه او را خلاف شرع
مینمود و شرط خضر با موسی آن بود که فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا
یعنی هر چه میکنم بر من اعتراض مکن و مپرس چرا کردی تا آنکه با تو بگویم اگر صلاح ببینم چون اعتراض
کرده شد باز گذرانید بعد از آن گفت هذا فراق بینی و بینک پس باید پیوسته طریق تسلیم سپرد
که تسلیم ارادت شیخ نردبان تسلیم احکام قضا و قدر حضرت است از عهده این بیرون نیاید الحاد
تسلیم نتواند بود بیستم تفویض است باید که چون مرید قدم در راه طلب نهاد بکلی از سر وجود
برخیزد و خود را فدای راه خدا کند و عبادت حق نه از بهر بهشت و دوزخ باید از بهر کمال و
نقصان کند و هر چه حضرت عزت پرورانده راضی باشد و هیچ خوشی و ناخوشی روی از
حضرت گردانده و بر خویش بد حواله کند و بر جاده بندگی ثابت قدم باشد و بشرایط صدق
قیام نماید و اگر هزار بار خطاب در رسد که مطلب نیابی از کار رو نه بسته در هیچ ابتلا و امتحان

امتحان از پای طلب فرو ننشیند و دست از کار ندارد نظم تا دل زغم عشق تو بر جان دارد شاد آن
بلا بر سر جان میبارد جانا بسرت که تو که دانم زود کز عشق برد از این بدیم دارد و از ملازمت خدمت
شیخ الله با مراد او مفارقت نگزیند و اگر شیخ او را هزار بار براند و از خود دور کند زود و در ارادت کم
از مگس نباشد که هر چند ش میرانند باز می آید چون مرید صادق بعقد روح اعتقاد این شرایط قیام نماید شیخ بدان
آراسته بود که شرح کرده شد مقصود و مراد حقیقی هر چه زودتر از حجب باز بیرون آید و حق عزت از پیش
جمال بگشاید قاصد مقصود و طالب مطلوب و مرید مراد و عاشق معشوق رسد الا من طلبنی وجدنی وصلی الله
علی محمد و آله الطاهرین فصل شانزدهم در بیان ذکر پوشیده و پنهان از هیچ عاقل فضیلت ذکر خفی پوشیده نماند دلالت
میکند بر دو عقل و نقل اما عقل بجهت آنکه شکر منعم واجب است حال آنکه شکر قسمی از اقسام ذکر است بجهت آنکه دفع میکند
ضرر مظنون را و دفع او واجب است بقدرت بر دفع او و اما نقل از آیات و اخبار بسیار رسیده است کقوله تعالی الله
ثم ذکر بسم قوله تعالی اذکرونی اذکرکم و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا
و قوله تعالی واذکروا الله لعلکم و قوله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب و قوله تعالی رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن
ذکر الله و قوله تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة و غیر اینها و اما اخبار بسیار است پس نقل همه آنها
منجر بتطویل میشود لهذا اختصار میکنیم بروایتی چند روی الکلینی عن الفضل بن یسار قال قال ابو عبد الله
علیه السلام ما من مجلس یجتمع فیه ابرار و فجار فیقومون علی غیر ذکر الله عز و جل الا کان ذلک حسرة علیهم
یوم القیمة و عن ابی حمزة الثمالی عن ابی جعفر ع قال مکتوب فی التوریة التی لم تغیر ان موسی ع سئل ربه
فقال یا رب اقریب انت منی فاناجیک ام بعید فانادیک فاوحی الله عز و جل الیه یا موسی انا جلیس
من ذکرنی فقال موسی ع فمن فی سترک یوم لا ستر الا سترک فقال الذین یذکرونی فاذکرهم الحدیث

وعن ابی عبدالله قال قال الله عزوجل من ذکرنی فی ملأ من الناس ذکرته فی ملأ من الملائکة
وایضاً عنه ع قال قال الله عزوجل یا ابن آدم اذکرنی فی ملأ اذکرک فی ملأ خیر من الملائکة وایضاً
عنه ع قال قال شیعتنا الذین اذا خلوا ذکروا الله کثیراً وایضاً عنه قال قال الله تعالی لموسی ع اکثر ذکری
باللیل والنهار وکن عند ذکری خاشعاً وعنه ع قال قال رسول الله ص من اکثر ذکر الله عزوجل
احبه الله ومن ذکر الله کثیراً کتب له براءتان براءة من النار وبراءة من النفاق وایضاً عنه ع
من اکثر ذکر الله عزوجل اظله فی جنته وایضاً عنه ع ما من شیء الا وله حد ینتهی الیه فرض الله الفرائض
فمن اداهن فهو حدهن والصوم من شهر رمضان فمن صامه فهو حده والحج فمن حج فهو حده الا الذکر
فان الله لم یرض فیه بالقلیل ولم یجعل له حداً ینتهی الیه ثم تلی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکراً
کثیراً وسبحوه بکرة واصیلا فلم یجعل الله له حداً ینتهی الیه قال ع وکان ابی ع کثیر الذکر لقد کنت
امشی معه فانه لیذکر الله واکل معه الطعام وانه لیذکر الله ولو کان یحدث القوم ما یشغله ذلک
عن ذکر الله وکنت اری لسانه لاصقاً بحنکه یقول لا اله الا الله وکان یجمعنا ویأمرنا بالذکر حتی
تطلع الشمس الحدیث واشرف الاذکار ذکر لا اله الا الله چه او معجونیست مرکب از نفی ما عدا و اثبات
حق واین جهت است که مشایخ عظام و اهل سلوک محققین مریدین را بدین ذکر راهنمایند و روی الصدوق
عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله ص ما قلت ولا قال القائلون قبلی مثل قول لا اله الا الله وعن
علی ع قال ما من عبد مسلم یقول لا اله الا الله الحدیث وعن النبی ص ما من الکلام کلمة احب الی الله
من قول لا اله الا الله وما من عبد مسلم یقول لا اله الا الله یمد بها صوته الا تناثرت ذنوبه تحت قدمیه
کما یتناثر ورق الشجرة تحتها وعنه ع ان لا اله الا الله کلمة عظیمة کریمة علی الله عزوجل من قالها

قالها مخلصاً استوجب الجنة ومن قالها کاذباً عصمت ماله ودمه وکان مصیره الی النار وایضاً
عنه ص من قال لا اله الا الله فی ساعة من لیل ونهار طارت ما فی صحیفته من السیئات حتی [illegible]
که مجرد ذکر بتلفظ ثمری نیست پس باید قلب متذکر معنای او باشد که غایت عظمی و مقصد قصوی
ذکر قلب است و آنکه امر بتلفظ نموده اند از جهت تنبیه قلب است بنا بر عادتی است که شده است که از
غلبه غفلت منتبه نمیشود مگر از این راه و اما بعد از آنکه مداومت بسیار از ذکر لسانی شد حتی که از
قلب سنوح نماید و انس بذکر حاصل میشود و رفع احتیاج از ذکر زبانی میشود پس مقصود از ذکر ذکر قلبیست
و شعور باطنی بمعنای اذکار نظم تا فراموشت نگردد غیر حق ۞ در حقیقت نیستی ذاکر بدان ۞ چون
فراموشت شود ما دون او ۞ ذاکری گرچه نجنبانی زبان ۞ و آنچه شاهد برین مطلب است از آیات
و اخبار بسیار است کقوله تعالی واذکر ربک تضرعاً وخیفة وقوله تعالی واصبر نفسک مع الذین یدعون
ربهم بالغداة والعشی وقوله تعالی وقوله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب وفی صحیفة السجادیة ع واشغل قلوبنا
بذکرک عن کل ذکر والسنتنا بشکرک عن کل شکر وایضاً فیها اللهم اجعل ما یلقی الشیطان فی روعی
من التمنی والتظنی والحسد ذکراً لعظمتک وتفکراً فی قدرتک وتدبیراً علی عدوک وایضاً فیها
وفرغ قلبی لمحبتک واشغله بذکرک وانعشه بخوفک وبالوجل منک وفی المناجاة خمسة عشر المنسوبة
الیه وازهق الباطل عن ضمائرنا واثبت الحق فی سرائرنا وایضاً فیها الهی ما الذ خواطر الالهام
بذکرک علی القلوب وایضاً فیها فالهمنا ذکرک فی الخلاء والملاء واللیل والنهار والاعلان و
الاسرار وفی السراء والضراء وآنسنا بالذکر الخفی والسعی المرضی وروی الکلینی عن ابی عبدالله
ع قال قال الله عزوجل فی السر فقد ذکره الله کثیراً ان المنافقین یذکرون الله عزوجل مراءاً

یا نون الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا و روی عن ابن فضال رفعه قال قال الله عز و جل لعیسی ع اذکرنی
فی نفسک اذکرک فی نفسی اذکرنی فی ملاء اذکرک فی ملاء خیر من ملاء الآدمیین یا عیسی الن لی قلبک و اکثر
ذکری فی الخلوات و روی عن زراره عن احدهما علیهما السلام لا یکتب الملک الا ما سمع قال الله عز و جل
واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة قال لا یعلم ثواب ذلک الذکر فی نفس الرجل غیر الله عز و جل لعظمته
و روی ان رسول الله ص کان فی غزوة فاشرف علی واد فجعل الناس یهللون و یکبرون و یرفعون
اصواتهم فقال ص ایها الناس اربعوا فانکم لا تدعون اصم و لا غائبا و انما تدعون سمیعا قریبا معکم و
بعض الاحادیث القدسیة ایما عبد اطلعت علی قلبه فرایت الغالب علیه التمسک بذکری تولیت
سیاسته و کنت جلیسه و محادثه و انیسه و عن النبی ص انه قال لابی ذر یا اباذر اذکر الله ذکرا خاملا
قلت یا الخامل قال الخفی و بالجمله شواهد برین مطلب بسیار است آنچه مذکور شد معلوم عاقل میشود که تعیین کردن
ذکر خفی باعث تشنیع و تفتیش علمای ظاهر مشایخ را ازین جهت خالی از دهشت نیست یا مجرد بدعت
و لجاج است چنانکه بنای اکثر ایشان ریختن یا از جهت عدم تتبع و وقوف برین شواهد و در عرض تشنیع
هم جواب میگوییم که مشایخ مدعی میباشند که باین نهج ذکر از جناب معصوم ع با ایشان رسیده و سند را بعد
رسیده است و مجرد ادعا هم نیست بلکه در نزد اکثر علما کل مسئله که منجر و منتهی میشود بمعصوم فاتش
خبر ضعیفی میباشد و در امور مستحبه تسامح جایز است علی الاشهر و الاقوی و فاضل محقق ابن فهد
حلی و مولانا محقق الاردبیلی رحمة الله علیهما در دیباچه عدة الداعی و در آیات الاحکام در تفسیر
آیه شریفه قل انما انا بشر مثلکم ادعای اجماع برین مدعا نموده اند بلکه اجماع ظاهر است از کلام اکثر
علما سوای سید السند صاحب مدارک کسی را ندیده ایم که خدشه درین امر کرده باشد و او هم بعد

رجوع کرده است بقول مشهور و اخبار که شاهد است لما روی عنهم علیهم السلام ان من بلغه
شیء من الخیر فعمل به کان له من الثواب ما بلغه و ان لم یکن الامر کما نقل و عن ابی عبدالله ع
من بلغه شیء من الخیر فعمل به کان له اجر ذلک و ان کان رسول الله صلعم لم یقله و عنه ع قال من سمع
شیئا من الثواب علی شیء فصنعه کان له اجره و ان لم یکن علی ما بلغه و غیر ذلک من الاخبار الغیر
والمرویات مخالفه بانکه عموم ادله ذکر شامل ذکر قلبی نیز میباشد بلکه ذکر قلبی فرد اکمل او میباشد از جهت
قرب باخلاص و بعد از ریا و بالجمله تفسیق و تکفیر بعض از فضلای معاصرین مشایخ و مریدین ایشان را
نه موافق عقل است و نه نقل بلکه مخالف هر دو و نعوذ بالله من اللجاج و الاعوجاج مدانکه موجب
رونه کان نتیجه نسیان و علت نسیان آنست که چون روح بعالم ملک و ملکوت گذر کرد
تا بقالب پیوست و هرچند که مطالعه میکرد از ذکر حق که سابق بر او تعلق داشت و از آن معدار
باز میماند با آنکه محجوب بسیار از مطالعه اشیاء مختلف هم رسید که بکلی حق را فراموش کرد نعم یعم ایشان را
ازیاد و غایب فراموش کرد که نسوا الله فنسیهم پس چون حجاب از نسیان هم رسید و سبب بیماری آن
فی قلوبهم مرض این بود لاجرم در مقام معالجه حکیم اکبر العلاج بالضد از شفاخانه و قرآن این شربت مفید
که اذکروا الله ذکرا کثیرا تا باشد که اکثر از محجب نسیان کثیر بیرون آید سیما بکلمه لا اله الا الله زیرا که در این
کلمه نفی و اثبات است و مرض نسیان را معجون نفی و اثبات ذکر حق دفع توان کرد زیرا که نسیان
مرکب است از نفی و اثبات نفی ذکر اغیار و اثبات ذکر حق پس شربت سکنجبین از مرکب نفی و شکر
اثبات میباید تا ماده صفراوی نسیان را قطع کند و برین معالجه مداومت نماید تا بتدریج مرض تعلقات
روح از ما سوای حق بشربت لا اله الا الله زایل شود و آفت علت نسیان منقطع گردد و صحت ذاکر

بواسطهٔ جمال سلطان لا اله الا الله از پس پردهٔ تتق عزت روی نماید و نگلم و حده فاذکرونی اذکرکم از زبان
حرف و صوت مجرد شود و در تجلی نور عظمت الوهیت خاصیت کل شیء هالک الا وجهه آشکار گردد
و ذکر روح با ذاکره وجود او در بحر بیهمتای ذاکر اذکرکم مستغرق و مستهلک شود اذکرکم بیابت
ذاکری روح کند اینجا ذکر و ذاکر و مذکور یکی شود و ذکر مشترک بهست و نظم تا ز خود نشوی نه
از من و تو لمن الملک و احد القهار و معلوم شود که بنای سخن چرا برین کلمه است و بر کلمات دیگر
نیست از بهر آنکه خلاص از شرک معنوی معنی این کلمه است پس از شرک صوری جز بصورت این کلمه
خلاصی نتوان یافت فصل هفتم در بیان شرایط ذکر کردن و آنکه ذکر کردن بمراعات آداب
و شرایط ثمر بخشی باشد که معتقد باشد پس آداب و شرایط مراعات باید نمود تا فایده مند بود
از شرایط اول آنست که مرید در ارادت صادق بود دوم آنکه در راه طلب و واجب سلوک راه
حاصل دارد سیم آنکه از خلق متوحش شود و با ذکر انس گیرد تا از همه روی بگرداند و در پناه
ذکر گریزد که قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون چهارم آنکه اگر بر ذکر مواظبت خواهد نمود اساس آن بر
توبهٔ نصوح نهد از جملهٔ معاصی چه با فعل معاصی ذکر را الفتی زیاده نباشد پنجم آنکه اهتمام
داشته باشد که نفس غافل از ذکر نباشد و تحصیل ذکر دوام و فکر مدام نماید روی عن ابی عبدالله
انه قال لا بأس بذکر الله وانت تبول فان ذکر الله حسن علی کل حال ولا تسأم من ذکر الله و عنه
فیما اوحی الی موسی ع لا تفرح بکثرة المال ولا تدع ذکری علی کل حال فان کثرة المال تنسی الذنوب
وان ترک ذکری یقسی القلوب وغیر ذلک ششم آنکه دائم الوضو باشد زیرا که ذکر دوست
مقاتله با دشمن است و بی سلاح مقاتله دشوار است که الوضو سلاح المؤمن هفتم آنکه جامه



جامه پاک پوشد و در پاکی جامه چهار شرط است اول پاکی از نجاست دوم پاکی از ظلمت سیم
پاکی از حرمت یعنی خالص باشد ملک او و نباشد چهارم پاکی از رعونت یعنی زیاده از حد بلند
نبود که بنجاست آلوده شود و بغاده و ثیاب فطهر ای فقصر هشتم آنکه بجای خلوت رو بقبله نشیند نهم
آنکه بجای خلوت مربع نشیند دست راست بر بالای ران چپ نهد و بدست چپ ساق دست
راست را بگیرد و دل را حاضر دارد و چشم بر هم نهد و بتعظیم تمام شروع کند و در ذکر و در کیفیت ذکر لا اله
الا الله در کلمات مشایخ کبار اختلاف بسیار میباشد اما آنچه از کلمات متقدمین از محققین عرفا
معلوم میشود بر دو نوع است یکی نوع آنکه ذاکر بدن خود را از ناف تا حلق قطر دایره فرض کند چنانچه
او طرفین و تبین دایره باشد و در قصد کردن کلمهٔ طیبه از ناف شروع کرده لا اله را تا نفی بر قوس
طرف یمین که تعلق نفس دارد منطبق گرداند تا نفی آن بقطع تعلق ذاکر از مشتهیات و مألوفات
نفس راجع شود و الا الله را از پیش حلق بر قوس طرف یسار که تعلق قلب دارد منطبق سازد و با
که نفس را القید ربع نگاه دارد و بقوت ادا کند چنانکه دل متاثر شود بمعنی اثبات وحدانیت و
انحصار مطلوبیت در حقیقت وجود که مخصوص ذات احدیت است و این ذکر را بعضی با حرکت بیرون
بدن و ترتیب هیأت دایره محسوسه ادا می کنند و چنار آن در موضعی باید بود که کسی بر این مطلع نشود
از غیر اهل آن و بعضی بتصور حرکت اکتفا نموده ملاحظه می کنند که اثر آن بر ظاهر بدن ظاهر نشود
و این طریقه مشایخ نقشبندیه است در مجالس و محافل نیز ممکن است مادام که کمال خود باشد
با غیر متکلم نشود و لهذا این را خلوت در انجمن گفته اند و اصل این ذکر را بشکل حمایلی نامیده اند بجا
بر تشبیه این دایره بر حمایلی که در گردن اندازند و نوع دیگر آنست که با رعایت قوت و حفظ

نفس بقصد مذکور اولا سر را برابر ناف آورده لا را بهمان قطر بالا کشیده آله را بجانب راست
بقصد مذکور فرود آورده باز الا را بهمان قطر بالا کشیده الله از جانب چپ فرو برد و درین
ذکر بنا بر لزوم حرکات مذکوره از خلوت و اختفا از غیر ناچار است و این نوع را خفی و چهار ضرب
نامیده اند بنا بر ضرورت خفا و تعیین کلمات که لا اله الا الله یا لا اله الا هو مشتمل است و درین
ذکر چنین که طرفین ناف حلقه شده دو دایره کامله منقسم میشود یکی دایره نفی که برداشتن لا است بقصد
مذکور و فرود آوردن اله از طرف راست چنانچه باز بناف متصل شود در هیئت دایره که این
دو کلمه و تعیین آن باشد و آن را دایره امکان تصور باید کرد چنانچه هیچ فردی از افراد ممکنات
از آن خارج نباشد نابود در نفی حقیقت وجود از ماسوا داخل باشند و دیگری دایره اثبات که آن
برداشتن الا است بهمان دستور و فرود آوردن الله از طرف چپ به هیئت مزبوره که و تعیین
آن دایره باشند که در تصور دایره وجوب نهد و در آن انحصار وجود حقیقی در آن حضرت مطلوب است
نامیدن این ذکر بمجمع البحرین که دایره امکان بحر اجاج باشد و دایره وجوب بحر عذب باعتبار
امتیاز عالم امکان که در حقیقت او را خود وجودی نیست از حضرت وجوب که عین وجود است
در نسب اعتبارات چنانچه بحر اجاج که بمانع حقیقت آب است و صفت و نسبت اجاجی است
از وی ممتاز و متمیز گشته العاقل یکفیه الاشاره و آنچه حضرت صدر مسند ارشاد و هدایت جامع
نعوت و خصایص ولایت قطب السالکین و شیخ الواصلین سلطان طریقت و برهان حقیقت
مظهر صفات ربانی مورد اخلاق سبحانی عین المحققین وارث الانبیاء والمرسلین مرشد این
ضعیف نحیف حسین علیشاه بتلقین مبتدی مقرر بود که ذکر کلمه لا اله را از ناف برآورده زیر پستان

٥١

پستان راست برد و از آنجا الا الله را زیر پستان چپ برده بشرطیکه زبان حرکت نکند
و هر وقت که در اندرون نظر کرده چیزی را دید که دل با و پیوند دارد آن چیز را در نظر می آورد
دل با آنحضرت میداد و از ولایت شیخ استمداد نموده بنفی لا آن پیوند را باطل میکند که هیچ
چیز نمیخواهم و هیچ چیزی نمیطلبم و هیچ مقصود و محبوب ندارم پس محبت آن چیز از دل برمی افتد
و بتصرف الا الله محبت حق قائم مقام آن محبت میگردد و مداومت نمودن باین طریق
بتدریج دل را از مالوفات و محبوبات فارغ میکند که استمرار در ذکر از مداومت خیزد و
استمرار از آن باشد که بغلبات ذکر هستی ذاکر در نور ذکر مضمحل شود و ذکر ذاکر را مغرور کرده
و با علایق و عوایق وجود از او فرو نهد و او را از دنیای جبلیات با آخرت روحانیات
سبکبار در آورد و هم مراقبه دل خویش است تا پیوسته در اثنای ذکر دل خویش را با دل شیخ
میدارد و بدو مطلبد تا فتوحات غیبی و نسیم نفحات الطاف الهی ابتدا از روزنه دل شیخ بدل
مرید رسد کما قیل من القلب الی القلب روزنه زیرا که مرید اول حجب بسیار دارد و درست
متوجه حضرت عزوجل نتواند شد چه او خو کرده عالم شهادتست با غیب صرف آشنائی
ندارد و صورت شیخ از عالم شهادتست پس توجه او بدل شیخ نیک آسان دست دهد
و دل شیخ متوجه حضرتست و پرورده عالم غیب هر لحظه از غیب بدل شیخ فیضان فضل ربانی برسد
و از دل شیخ بحسب توجه دل مرید بدل شیخ مددهای غیبی بدل وی میرسد تا دل مرید او را بی واسطه
از غیب مدد کرمش خو کند و پرورش یابد انگه بتدریج مستعد قبول فیض فضل بی واسطه شود و سیم
رتبه مشرا با ظهور را ابتدا اگر چه بهمین شرایط باشد و لیکن در جام ولایت شیخ باده هرکه نیکو ان



فیها کاشکان فراخا کاو را دو پسته همت شیخ را در راه دلیل و بدرقه خویش شناسد
چون آفتی یا خوفی پدید آید یا چیزی حایل در نظر افتد در حال پناه بولایت شیخ آورد و از راه
اندرون مدد از دل شیخ طلبد تا به همت و نظر ولایت شیخ دفع هر آفت کند اگر شیطانی
و اگر نفسانی است و روی ابن جمهور الاحسائی عن امیر المؤمنین ع و سر النبیین و مولی الموحدین
و قبلة العارفین و غیره عن الصادق ع ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب
المبین الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین و هی المختصر من العلوم فی
اللوح المحفوظ و هی الشاهد علی کل غائب و هی الحجة علی کل جاحد و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی
الجسر الممدود بین الجنة و النار و ایضا فی الحدیث النبوی ص المشهور ان الله خلق آدم علی صورته
و فی روایة علی صورة الرحمن و وجه دیگر از جهت مطلب که لایق بفهم اکثر باشد آنست که از تفکر در اخبار
متکثره وارد شده است فی الکافی عن الصادق ع افضل العبادة ادمان التفکر فی الله و فی
قدرته و عنه ع قال کان امیر المؤمنین ع یقول نبه بالتفکر قلبک و عن الرضا ع لیس العبادة بکثرة
الصلوة انما العبادة التفکر فی امر الله و عن النبی ص تفکر ساعة خیر من قیام و فی روایة من عبادة
سنة و فی اخری ستین سنة و سبب اختلاف مراتب تفکر و درجات متفکر از انواع خیرهائی
که تفکر در آنها میشود و چه عالم که جزئی از جمله آلاء او میباشد و نظر بقاعده عقل و نقل انسان اشرف و اکمل
آلاء میباشد پس متفکر در شهادت و شدن موجب انتقال از شهادات و وصول بعالم امر میباشد شاید
حال و مزید انتقال کلام معجز نظام مولای متقیان و پیشوای سر زعان امیر المؤمنین ع و قائد الغر
المحجلین غالب کل غالب و مطلوب کل طالب علی بن ابی طالب صلوات و سلامه علیه که در حق

خطبهای نهج البلاغه در شرح آیه شریفه رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع و نحو هست ان الله سبحانه جعل الذکر
جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة و تبصر به بعد العشوة و تنقاد به بعد المعاندة و ما برح لله عزت آلاؤه فی البرهة
بعد البرهة و فی ازمان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم و کلمهم فی ذات عقولهم فاستصبحوا بنور یقظة فی
الاسماع و الابصار و الافئدة یذکرون بایام الله و یخوفون مقامه بمنزلة الادلة فی الفلوات من
اخذ القصد حمدوا الیه طریقه و بشروه بالنجاة و من اخذ یمینا و شمالا ذموا الیه الطریق و حذروه من الهلکة
فکانوا کذلک مصابیح تلک الظلمات و ادلة تلک الشبهات و ان للذکر لاهلا اخذوه من الدنیا بدلا
فلم تشغلهم تجارة و لا بیع عنه یقطعون به ایام الحیاة و یهتفون بالزواجر عن محارم الله فی اسماع الغافلین
و یامرون بالقسط و یاتمرون به و ینهون عن المنکر و یتناهون عنه فکانما قطعوا الدنیا الی الآخرة و هم
فیها فشاهدوا ما وراء ذلک و کانما اطلعوا غیوب اهل البرزخ فی طول الاقامة فیه و حققت القیامة
علیهم عداتها فکشفوا غطاء ذلک لاهل الدنیا حتی کانهم یرون ما لا یری الناس و یسمعون ما لا یسمعون
فلو مثلتهم لعقلک فی مقاومهم المحمودة و مجالسهم المشهودة و قد نشروا دواوین اعمالهم و فرغوا لمحاسبة انفسهم
علی کل صغیرة و کبیرة امروا بها فقصروا عنها و نهوا عنها ففرطوا فیها و حملوا ثقل اوزارهم ظهورهم فضعفوا
عن الاستقلال بها فنشجوا نشیجا و تجاوبوا نحیبا یعجون الی ربهم من مقام ندم و اعتراف لرایت اعلام هدی
و مصابیح دجی قد حفت بهم الملائکة و تنزلت علیهم السکینة و فتحت ابواب السماء و اعدت لهم مقاعد
الکرامات فی مقعد اطلع الله علیهم فیه فرضی سعیهم و حمد مقامهم یتنسمون بدعائه روح التجاوز رهائن
فاقة الی فضله و اساری ذلة لعظمته جرح طول الاسی قلوبهم و طول البکاء عیونهم لکل باب رغبة الی
الله سبحانه منهم ید قارعة یسئلون من لا تضیق لدیه المنادح و لا یخیب علیه الراغبون فحاسب

نفسک لنفسک فان عبرتها من الانفس لهاجبیب عبرک یازدهم دوام سکوت باید زیاده در حضرت
سخن نگوید کز صحبت بحکی دوازدهم مولعت باشد سیزدهم ترک اعتراض است بر خدای جل و علی بنوعی که هرچه
از غیب فرو فرستد از قبض و بسط و رنج و راحت و محنت و نعم و گشایش و دربستگی راضی باشد و تسلیم کند
و روی از حق نگرداند و ثابت قدم باشد نظم در دل چو شراب وصل ما میریزی شاید چو خمار کدورت
نگریزی باوصل منت اگر نشستی باید باهر چه نشستی بکند از خبری و در شیخ هرچه از قول و فعل و حال
و صفت بیند در مقام اعتراض بیرون نیاید و تسلیم تصرفات ظاهر و باطن او باشد و در معاملات
و در احوال شیخ بنظر ارادت نگرد و بنظر عقل که تمیز تصرف نکند که شرط ارادت گریزان تسلیم ولایت شیخ
بود است چنانکه در صورت مرغ و بیضه بیان شد و اگر بیضه قدری از تصرفات مرغ و تسلیم او بیرون آید
و خود را از و منقطع شود در حال خاصیتی از مرغ که در او نتیجه بود باطل کرده نه بیضه باشد نه مرغ و هر بیضه
در تصرف مرغی نباشد فاسد شود و اگر جمله مرغان جهان جمع شوند آن بیضه را با اصلاح نتوانند آورد
و از اینجاست که اگر مریدی مردود ولایت شیخ شود هیچکس از مشایخ او را بکمال نتوانند رسانید و مردود
ولایت جمله مشایخ گردد چهاردهم تقلیل طعام است نه چندان که موجب ضعف باشد مجملا باید سبک باشد
تا ذکر کردن سبک باشد و خواب غلبه نکند و از ذکر باز نماند و آنقدر که خورد با ذکر و حضور دل خورد که بی حضور
نفس نخورده باشد تا نور ذکر ظلمت شهوت طعام را دفع سازد و لقمه را کوچک بردارد و خورد و بجای
تا مانع ذکر نگردد و چون بقدر احتیاج خورد دست بدارد تا باسراف نینجامد و در قید تکلف از
طعام نباشد و هر وقت که بجهة امر ضروری از مقام خود بیرون آید چشم در پیش دارد و بجوانب ننگرد
تا متفرق نشود و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین فصل پنجم در بیان وقایع غیبی و فرق میان

و فرق میان خواب و واقعه قال الله تعالی انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین و
عن النبی صلعم الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة بدانکه چون سالک بمجاهده و ریاضت
و تصفیه دل شروع کند و او را از ملک و ملکوت عبور و سلوک پدید آید و در مقام مناسب حال او وقایع کشف شود گاه
بود که در صورت خواب صالح باشد و گاه بود که واقعه غیبی بود و فرق میان خواب و واقعه در نزد این طایفه از دو وجه است
یکی از صورت دوم از معنی اما از روی صورت واقعه آن باشد که میانه خواب و بیداری یا در بیداری باشد و اما از
معنی واقعه آن باشد که از خیال بیرون آمده غیبی صرف باشد چنانکه روح در مقام تجرید از صفات بشری که
آن شود و واقعه روحانی مطلق بود و گاه بود که نظر بوی شود و بنور الوهیت واقعه ربانی صرف باشد که المؤمن
ینظر بنور الله و خواب آن باشد که حواس از کار کلی فرو مانده باشد و خیال از کار آمده و از علیه خواب
حواس چیزی در نظر خیال آید و آن بر دو نوع است یکی اضغاث احلام است و آن خوابی باشد که نفس او
خیال او ادراک کند از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی که از القاء نفس و شیطان باشد و خیال او را تصرف
مناسب کند و در نظر نفس آرد آن را تعبیری نباشد دوم خواب نیک است که رؤیای صالحه عبارت از آن
اوست و بسیاری از انبیا علیهم السلام بوده اند که وحی ایشان در خواب بوده است و گاه در بیداری
چنانکه حضرت ابراهیم ع را در خواب وحی آمد که فرزند را بکش گفت انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر
ماذا تری و دلیل بر آن که وحی بود آنکه فرزندش گفت یا ابت افعل ما تؤمر و از جناب ع ماثور است که
نوم الانبیاء وحی و در بیداری با وحی می آمد که فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک و خواب صالح بر سه نوع است
یکی آنکه هرچه بیند تاویل و تعبیر حاجت نیست و همچنان بعینه ظاهر شود چنانکه خواب حضرت ابراهیم علی
انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری دوم آنکه بعضی محتاج بود به تعبیر و بعضی همچنان نباید که خواب حضرت

یوسف ع بود انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین یازده ستاره و ماه
آفتاب محتاج تعبیر بود که یازده برادر و پدر و مادر بعینه ظاهر شد تا تاویل حاجت نیاید که فخروا
له ساجدین سیّم آنکه محتاج تاویل باشد تمام چنانکه خواب ملک مصر بود که انی اری سبع بقرات سمان
الآیه و جمله محتاج تاویل بود و چنانچه خواب زندانیان محتاج تاویل بود کما قال یا صاحبی السجن اما
احدکما الآیه و بحقیقت رویای صالحه مطلق آنست که او را تاویل راست باشد و اثر آن ظاهر گردد
و این خواب از جنبه مومن و کافر هر دو اتفاق افتد چنانکه ملک مصر و زندانیان را افتاد و آن از
اثر نفس باشد تا بیند روح تا بیند و از آلهی فاما آنچه تا بیند و از آلهی باشد جز مومن را نباشد پس رویا بر دو
نوع باشد صالح و صادق صالح آنست که مومن تاویل را بینی بیند و راست باشد تاویل راست دارد
و از نمایش حق بود و صادق آنست که تاویل راست دارد و راست باشد و آنچه باشد بعینه باز آید اما
از نمایش روح بود و این نوع کافر و مومن را باشد و همچنین واقعه بر دو نوع است یکی آن نوع که
رهبانیین و فلاسفه و براهمه و دیگر بددینان را بود و از کثرت ریاضت و تزکیه نفس و تصفیه دل و
تربیت روح تا وقتی باشد که ایشان را بعضی از آنچه مغیبات پدید و کشف افتد چنانکه بعضی از احوال
خلق را مخبر باشند و از بعضی کارهای دنیوی نماینده خبر دهند و گاه باشد که از کثرت ریاضت از جانبین
ظاهر و محو بیشتر صفات حیوانی و بهیمی کنند روح از حجب خیال قدری خلاصی یابد و در تجلی آید و انوار روحانیات
بر نظر ایشان مکشوف گردد و اما ایشان را قربی و قبولی بهم نرسد و سبب نجات ایشان نگردد
بلکه واسطه ضلالت و استدراج شود و هر ساعت بواسطه غرور و پندار هر یکی دیگر دور میروند چنانکه
میفرماید سنستدرجهم من حیث لایعلمون و املی لهم ان کیدی متین و دوم واقعه آنست که حق تعالی

تعالی در آئینه آفاق و انفس جمال آیات تجلیات در نظر موقنان آورد کما اشار الیه سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق موقنان سبب ظهور حق شود چنانکه آنجا سبب شرک
و استدراج بود و زیادتی کفر اینجا موقنان را سبب کرامات گردد و زیادتی ایمان هو الذی انزل
السکینة فی قلوب المومنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و فرق میانه واقعه مشرک و واقعه موقن آنکه
مشرک در حجب شرک و اثبات باز مانده هست هرگز از مشاهدات انوار صفات احدیت خبر نیابد و از هستی
انسانیت بیرون نیاید و اما موقن بنور وحدانیت از ظلمت حجب شرک خلاصی یابد و هستی انسانیت
در تجلی صفات احدیت محو کند بفضل الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و اکثر کشف حجاب
و وقایع در نظر سالک سه فایده دارد اوّل آنکه بر احوال خویش از زیاده و نقصان و سیر و واقعه
و قرب و وجد و ذوق و شوق و باز ماندگی اطلاع افتد و از منازل و مقامات راه و درجات
و درکات علوی و سفلی و حق و باطل آن باخبر بود زیرا که هر یکی از این مکاتب را نقشبندی مناسب
کنند تا سالک را واقف افتد در جمله وقایع نفسانی و حیوانی و سبعی و شیطانی و ملکی و دلی و روحی و روحانی
تا اگر صفات ذمیمه نفسانی بروی غالب بود نقش بندی کنند صفت حرص بصورت موش و مور بنماید و اگر
صفت شره غالب بود بصورت کلاغ و خرس بنماید و اگر صفت بخل بود بصورت سگ نماید و
اگر صفت عداوت غالب بود بصورت مار بنماید و اگر کبر غالب بود در صورت پلنگ نماید و اگر
صفت غضب غالب بود در صورت یوز بنماید و اگر صفت بهیمی غالب بود در صورت گوسفند بنماید
و اگر صفت شهوت غالب بود در صورت دراز گوش نماید و اگر صفت سبعی غالب شود از هر نوع
سبعی در نظر آید و اگر صفت شیطنت غالب بود در صورت شیاطین و مرده و دیوان در نظر آید

واگر غدر و حیله غالب بود بصورت روباه و شغال و خرگوش در نظر آید و اگر اینها را مستولی چیره
بیند داند که این صفات بروی غالب است و اگر اینها را مغلوب و مسخر بیند داند که برین صفات غالب
و قادر است و اگر بیند که اینها را میکشد و قهر میکند داند که از این صفات در میگذرد و خلاصی میابد
اگر صورت اینها را بیند که تغییری کند و مبدل میگردد بصورتهای دیگر داند که تبدیل این صفات دست
میدهد و اگر بیند که با اینها در مخاصمه و منازعه است داند که با اینها در معاداه و مکابده است غافل نشود
و از خشم ایشان ایمن نشود و اگر آبهای صافی و روان بیند و غدیرها و حوضها و دریاها و جویها و
سبزهای خوش و روضها و قصرها و آبهای صافی و جواهر نفیس و گوهرهای شریف و ماه و ستاره و
آسمان صافی این جمله صورت صفات و مقامات نیست و اگر انوار و منهایات بیند و عالمهای نامتناهی
و طیران و معاریج و طی زمین و آسمان و رفتن بهوا و عالمهای بزرگی و چون کشف معانی و علم لدنی
و ادراکات بی آلات مجرد از جسمانیات و تجلی روحانیت این جمله از صفات روحانی و منتهای
روح باشد و اگر مطالعه ملکوت و مشاهده ملائکه و مواقف روشن و بهشت و دوزخ و افلاک و
انجم و عرش و کرسی و ملکوت اشیا در نظر آید در سلوک صفات ملکی است و حصول صفات حمیده و اگر
در مشاهده انوار غیب الغیب افتد و مکاشفات صفات الهیت و الهامات و اشارات و مکالمات
و تجلیهای صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و وصول و تخلق باخلاق حق است و از هر نوع شمه
اظهار شد باقی برین قیاس باید کرد دوم فایده آنکه وقایع دلی و روحی و ملکی بیک نه ذوق بود
نفس را از آن شربی و ذوقی و شوقی و قوتی پدید آید که بدان ذوق و شوق الف از خلق و مألوفات
طبع و مستلذات نفسانی و شهوات حیوانی و جسمانی باطل کند و با مغیبات و مکاشفات روحانی

روحانی و مشاهدات انوار غیبی و معانی و اسرار و لطایف و حقایق حضرتی انس گیرد و بکلی متوجه عالم
قلب شود و مشرب او عالم غیب گردد و قد علم کل اناس مشربهم و بحقیقت اطفال طریقت را در بدایت
جز بشیر وقایع غیبی نتوان پرورد و غذای جان طالب از صورت و معنی وقایع توان بود سیم فایده آنکه
از بعضی مقامات ایزاه جز بتصرف وقایع غیبی عبور نتوان کرد و رکن اعظم از احتیاج بتعبیر شیخ
از بهر آنست که سالک سیر در وجود خویش میکند و سلوک او در صفات نفس و دل و روح بود و تلونات
که بغیر حاجت نیفتد و لیکن چون بسیر روحانیت رسید بجذبه حق از مقام نتوان گذشت از بهر
آنکه هر تصرف که از سالک بخیزد هستی دیگر پدید آید و او را بعد از این راه برین هستی است و هستی
بتصرف غیر نتوان بود پس وقایعی که از فیض ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از تجلیهای صفات
خداوندی فنا بخش بود تا فنای حقیقی حاصل نشود و بقای حقیقی که مقصود از سلوک آنست نتواند رسید
وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین فصل نوزدهم در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن قال الله تعالی
ما کذب الفواد ما رای افتمارونه علی ما یری ولقد راه نزلة اخری و عن النبی ع الاحسان ان تعبد الله
کانک تراه بدانکه چون آینه دل بتدریج از تصرف ولایت بذکر صقالت یابد و زنگار طبیعت و ظلمت
صفات بشریت از او محو شود بمضمون ان لکل شی صقالة و صقالة القلوب ذکر الله پذیرای انوار
غیبی گردد و سالک را صفات حجب تبدیل و ظهور انوار مشاهدات از انوار ذکر شود و در بدایت احوال
آن انوار بیشتر بمثال بروق و لوایح و لوامع پدید آید و بهر لمعان برقی هزار گونه شوق بیفزاید
چندانکه صقالت زیادت شود انوار بروق زیاد و بیشتر گردد و بعد از این بمثال چراغ و مشعله
آتشهای افروخته مشاهده شود آنکه انوار علوی پدید آید و در ابتدا بصورت قمر مشاهده افتد بعد از

از آن بر مثال شمع پیدا گردد و پس انوار مجرد از محل پدید آید و شرح آنجمله بتطویل انجامد لیکن شمه‌ای گفته شود
انشاء الله تعالی بدانکه نفس منشأ انوار متنوعه است چون روحانیت سالک و ولایت شیخ و نبوت
جناب پیغمبر و ارواح انبیا و اولیا و مشایخ حضرت عزت و ذکر لا اله الا الله و اذکار مختلف و
قرآن و ایمان و احسان و اسلام و انواع عبادات و طاعات که هر یک را نوریست و از هر منشأ
نور دیگر خیزد مناسب آن و هر یکرا ذوقی و لونی دیگر است و چون انوار بکلی از حجب بیرون آید
خیال را در آن تصرف نماند اول نور بیرنگ خیزد و بیرنگی و بیشکلی و بی‌لایتی و بی‌کیفیتی مشاهده افتد و نور مطلق
آنست که ازین همه پاک و منزه باشد هر شکل و لون که در نظر آید هنوز از لباس صفات بشریت است
که نظر روح از پس حجب خیال ادراک کند چون بار روحانیت صرف افتد از حجب خیال بیرون آید این
صفات هیچ نماند تلألؤ بیرنگ و شکل پدید آید و شرح آنکه هر یک از انوار مختلف از کدام منشأ مشاهده
میشود آنست که هرچه در صورت برق آید گاه بود که نور ذکر باشد و گاه بود که از غلبات انوار روح
محجب صفات بشری منخرف شود بر مثال ابر و پرتوی از نور روحانیت در صورت برق مشاهده افتد
و لوامع از نور ذکر باشد چنانکه نقل کرده‌اند وقتی مریدی از شیخ ابوسعید وضو ساخته داخل خلوتخانه
شد لمعات نوری در نظرش آمد نعره زد و بیرون دوید گفت خدای را دیدم شیخ احوال دانست
بانگ بروی زد که ای کار نادیده آن نور وضوی تو بود تو از کجا نور آنحضرت از کجا اما سوانح
نور نماز و ایمان مشاهده شود و تفاوت میان برق و لوامع و سوانح آنست که برق آن بود
که بجهد و زود زود منقطع شود و لمعات را تواتر متعاقب بود و آن در دل توقفی نکند و سوانح
چون نور آفتاب بعکس آب هر جائی بزند و قدری توقف میکند و باز در حجاب میشود و پس از آن

از آن نماز یا قرآن یا اسلام یا ایمان عکس بر آینه دل میاندازد و از آن سوانح پدید می‌آید و بقدر
اخلاص نیت و صفای آینه دل آن سوانح را نورانیت و ذوق می‌افزاید و اما آنچه در صورت چراغ
شمع و مشعله و مانند این بیند نوری باشد مقتبس از ولایت شیخ کما اشار الیه النبی علیه السلام بقوله تعالی سراجا منیرا
یا از استفادت علوم یا از نور قرآن یا از نور ایمان و چراغ و شمع دل بود که بدین مقدار نور
منور شده است ازین منشأ که گفتیم و اگر در صورت قندیل و مشکوة بیند نور عرفان بود از مقام احسان
در دل پدید آید بقدر آن نور اثبات و حق تعالی مثل نور معرفت را از آن زده است که مثل نوره کمشکوة
فیها مصباح اما آنچه از علویات بیند چون کواکب و اقمار و شموس از انوار روحانیت بود که بر آسمان
دل بقدر صقالت آن ظاهر میشود چون آینه دل بقدر کوکبی پدید آید گاه بود که کوکب بر آسمان بود
و گاه بود که بی آسمان بیند آسمان جرم دل بود و کوکب نور روح بقدر صفای دل که چند بود یا بزرگ
یا اندک یا بسیار چون بر آسمان بیند و اگر کوکب بی آسمان بیند عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان
که بر صفای هوای دل ظاهر شود و گاه بود که نفس چنان صافی و نورانی شود که آسمان وار در نظر آید و
دل بر آنجا چون ماه بیند چون آینه دل تمام صافی بود تمام بیند و اگر از کدورت بعضی مانده است ماه
ناقص بود و چون آینه دل بکمال صفا گیرد پذیرای نور روح شود بر مثال خورشید مشاهده افتد چندانکه صفا
زیاده‌تر خورشید درخشان‌تر باشد و اگر ماه و خورشید یکجا مشاهده افتد ماه دل بود که در عکس نور
روح منور شده است و خورشید روح بود که مشاهده افتد اما هنوز از پس حجاب طالع است یا حجاب دل
از آن صورت خورشید نقش بندی مناسب کرده است چنانکه عالم کبری بنور خورشید منور است اثر
نور او بهمه اعضا میرسد و حرکت از او پدید آید پس خیال بدین مناسبت صورت خورشید را بر حقیقت

روح نقشبندی کرد اما نور روح بی‌شکل و لون و صورت است و گاه بود که خورشید و ماه و کواکب و
دریا و حوض و جوی آب و حوض آب و چاه آب و آینه و مانند آن مشاهده افتد و اینها از انوار روح خاست
بود و این محلهای مختلف دل بود که خیال آن را بدین وجه نقش بندی کرده است و گاه بود که از انوار ایمان
و طاعات و تسبیحات و اذکار مختلف شده دل را این صورت مشاهده افتد و همچنین گاه بود که پرتو صفات
حق عز و علا بر حقیقه من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال کند از پس حجب روحانی و دل مثلی
بر آینه اندازد و بقدر صفای آن و گاه بود که صفای دل بکمال رسد و حجب شفاف شود و از آیات سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم پدید آید اگر در حوض کرد بر حق بیند انا الحق از او پدید آید و اگر در موجودات
نگرد در هر ذره حق را بیند چنانکه آن بزرگوار فرموده ما نظرت فی شیء الا و رایت الله فیه و چون حجب
بر خیزد بکلی مقام شهودی بی‌واسطه میسر شود که ما نظرت شیئا و اگر در بحر بی‌پایان شهود مستغرق شود وجود باد و
متلاشی گردد پس چنان گوید که شیخ جنید ره گفته ما فی الوجود سوی الله و درین مقام شهود جمال شاهد در
آینه بیند نظم عمریست که در راه تو پابست زرم ، خاک در تو بدیده سر جا سپرم ، زان روی که چون
آینه روی توام ، از دیده تو ترا همی می‌نگرم ، فاما الوان انوار در هر مقام انوار مشاهده افتد رنگی
دیگر دارد بحسب آن مقام چنانکه در مقام لوامگی نفس را نوری ازرق پدید آید و امتزاج نور روح بود
با نور ذکر با ظلمت که از ضیای روح و ظلمت نفس نور ازرق تولد کند و چون ظلمت نفس کمتر شود
و نور روح زیاده گردد نور سرخ مشاهده افتد چون نور روح غلبه کند نور زرد پدید آید و چون دل تمام
صافی گردد نوری چون نور خورشید در کمال اشعه که در آینه صافی مشاهده شود پدید آید که
البته نظر از قوت شعاع او بر او ظفر نیابد و چون حق عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق

ذوق شود آمیخته شود و چون از حق بی حجب وحی و دل در شهود بی‌رنگی و بیکیفیتی و بی‌چندی و بی‌شبهی
و بی‌نهایتی و بی‌صورتی و بی‌ضدی و بی‌ندی آشکار گردد و مکین که تمکین از لوازم او شود اینجا طلوع
نه غروب بین ماند نه یسار نه فوق ماند نه تحت نه مکان ماند نه زمان نه قرب ماند نه بعد نه شب ماند
و نه روز لیس عند ربکم صباح و لا مسا اینجا نه عرش است و نه فرش نه دنیا و نه آخرت ابتدای انوار
صفات جمال که از علوم خداوندیست در مقام این تصرفات فنا آشکار گردد که نموده آمد اما انوار
صفات جلال از عالم خداوندی است فنا الفنا و فنا فنا الفنا اقتضا کند که بیان از شرح این
احوال عاجز است چه این احوال عیانیست نه بیانی اول نوری پدید آید محرق که خاصیت لا تبقی
و لا تذر آشکار گرداند که بحقیقت صفت دوزخ از پرتو آن نور است و انوار صفات جمال مشرق است
نه محرق و هر عقل و فهم و ادراک استیعاب نکند و گاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود عقل و فهم
کند نور ظلمانی را که عقل جمع بین الضدین را محال شناسد تا حمایت جلال چون در مقام فنا الفنا
صولت هیبت آشکار گرداند نور سیاه بمعنی یبقی یحیی و یمیت مشاهده کند که از سطوت عظمت و هیبت
شکست طلسم پیدا کرد و چنانکه شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه درین معنی رمزی می‌گوید بیت دیدیم نهان
گیتی و اصل جهان ، وز علت عاریت گذشتیم آسان ، آن نور سیه ز نقطه لا برتر دان ،
زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن والسلام فصل سیم در بیان مکاشفات و انواع آن قال الله
تعالی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید اگر حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن چیز
نیست بر وجهیکه صافی ادراک آن چیز کند اصطفی که پیش ازین نمیدید و حجاب عبارت از تعلق است
که دیده بنده از مشاهده جمال حضرت احدیت محجوب و ممنوع است و آن جملگی عوالم دنیا و آخرت

که به روایتی هجده هزار عالم است و به روایتی سیصد و شصت هزار عالم است و آنچه مناسب رتبت هفتاد
هزار عالم است که حدیث صحیح بدان ناطق است مضمون ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة
این هفتاد هزار عالم در نهاد انسان موجود است و بحسب هر عالم انسان را دیده ایست که آن عالم را
بدان مطالعه توان کرد در حالت کشف و این هفتاد هزار عالم در دو عالم امر و خلق مندرج است
که عبارت از آن نور و ظلمت است یعنی ملک و ملکوت و غیب و شهادت نیز میگویند جسمانی و روحانی
هم خوانند عبارات و اسامی مختلف میباشد و انسان عبارت از مجموعه آن دو عالم است که قدرت
لا یزالی جمع بین الضدین کرده است و هفتاد هزار دیده که ادراک هفتاد هزار عالم کند در نهاد
و عالم انسانی مندرج گردانیده چون حواس پنجگانه که بجسمانیات انسانی تعلق دارد و جملگی عوالم جسمانیات
بدان پنج حس ادراک کند و چون مدرکات باطنی از قوای بشری و حواس پنجگانه باطنی که به روحانیت
انسان تعلق دارد و جملگی عوالم روحانیات بدین ادراک کند و آنرا عقل و سر و خفی گویند اما در اصطلاح
اهل سلوک مکاشفات اطلاق بر معانی کنند که مدرکات پنجگانه حواس باطنی ادراک نه آنچه حواس
پنجگانه ظاهری ادراک کند یا قوای بشری که طبع حواس است پس چون سالک صادق بجذبه ارادت
از اسفل السافلین طبیعت روی باعلی علیین شریعت نهد و بقدم صدق جاده طریقت را بقانون
ریاضت و مجاهدت در پناه بدرقه متابعت سپردن گیرد از هفتاد هزار حجاب گذر کند از آن
هفتاد هزار حجاب او را دیده مناسب آن مقام گشاده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد در اول
دیده عقل او گشاده گردد و بقدر رفع موانع و صفای عقل معانی روی نماید و باسرار معقولات مکاشف
میشود و آنرا کشف نظری گویند و بر آن اعتماد زیاده نباشد و بیشتر حکما و فلاسفه در این مقام مانند

مانند و چون از کشف معقولات عبور افتد مقام دل پدید آید و آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف
کشف افتد چنانکه بعضی در فصل سابق مذکور شد و بعد از آن مکاشفات سری پدید آید و آنرا
کشف الهامی گویند اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر و مکشوف میشود و بعد از آن مکاشفات روحی
پدید آید و آنرا کشف روحانی گویند و در مبادی این مقام کشف معارج و عرض جنات و نعیم و
جحیم و رویت ملائکه و مکالمه با ایشان پدید آید چون روح کلی صفا گرفت و از کدورت جسمانی
پاک شد عوالم نامتناهی مکشوف شود و دایره ازل و ابد نصب دیده گردد و اینجا حجاب زمان و مکان
برخیزد تا آنچه در زمان رفته در این حال ادراک کند تا کسی باشد که ابتدای موجودات و مراتب آن
کشف نظر او شود و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد شد چنانکه زید بن حارثه میگفت انی انظر الی
اهل الجنة و الی اهل النار و خطاب نبوی صلعم فرموده است عرضت علی الجنة فرایت اکثر اهلها المساکین
و عرضت علی النار فرایت اکثر اهلها النساء و الاغنیاء چون حجاب زمان و مکان و مبادی برخاسته
بود زمان و مکان اخروی کشف میشود و بیشتر خرق عادات که آنرا کرامات میگویند در این مقام پدید آید
از اشراف بر خواطر و عبور بر آب و آتش و هوا و طی زمان و غیر آن و این کرامات را اعتباری
زیاده نباشد زیرا که اهل دین و غیر اهل دین را این کرامات بود و دیگر آنکه جنس این خرق عادت
دجال را خواهد بود و در حدیث آمده است که مردم را بکشد و زنده کند اما آنچه حقیقت کرامت
است آن کشف غیر اهل دین را نبود و آنست که بعد از کشف روحی در مکاشفات پدید آید زیرا که
روح کافر و مسلمان را هست اما کشف روحی حضرت خاص است که بجز خاصان حضرت را نبود چنانکه فرمود
کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و جای دیگر فرمود یلقی الروح من امره علی من یشاء من

عباده والیه فرموده است وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب
ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی نور حضرتی بعضی بندگان دهیم
دون بعضی تا بواسطه آن راه یابند بعالم صفات خداوندی و بی‌واسطه عالم روح و دل
آید تا بآن روی که در روح دارد استفادت فیض از روح میکند و بآن روی که در دل دارد
حقایق فیض روح بدل میرساند همچنان حق واسطه عالم صفات خداوندی و عالم روح آمد دل
تا قابل مکاشفات حضرتی گردد و عکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند تا بشرف تخلقوا
باخلاق الله مشرف گردد و این را کشف صفاتی گویند و درین حال اگر بصفت عالمی مکاشف
شود علم لدنی پدید آید و اگر بصفت بشری مکاشف شود ذوق شهود حضرتی پدید آید و اگر بصفت
جلال مکاشف شود فنای حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشف شود وحدت پدید آید
باقی هم برین قیاس کند اما کشف ذاتی مرتبه پس بلند است عبارت و اشارت از بیان آن
قاصر است رمزی از فصل بیان تجلی گفته شود وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

فصل بیست و یکم

در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی قال الله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا
وعن النبی صلعم اذا تجلی الله لشیء خضع له وعنه صلعم ان الله خلق آدم فتجلی فیه واعلم که تجلی عبارت از
ظهور ذات و صفات خداوندی است جل و علا و روح را نیز تجلی باشد و درین معنی سالکان را
غلط بسیار افتد گاه بود که صفت روحی یا ذات تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق نماید و بسی
درین مغرور شوند پندارند تجلی حق یافته اند و اگر شیخی کامل صاحب تصرف نباشد ازین ورطه
خلاصی دشوار توان یافت و شرح آن مجملا آنست که چون آینه دل از کدورت وجود ما

ماسوای حضرت صقالت پذیرد و صفا بکمال رسد مشرقه آفتاب جمال روی دست کرد و در جام
جهان‌نمای ذات متعالی الصفات شود ولیکن نه هر کرا دولت صقالت و صفای دل دست
دهد تجلی مساعدت نماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و اما بدین سعادت بهره اهالی م
ستعد شود چنانکه شیخ عبدالله انصاری ره فرموده است تجلی حق ناگاه آید اما بر دل آگاه
آید و چنانکه فرموده است دیدیم گوی را گرفت اما گوی را نگرفت که دیده باشد کرد ابتدا
چون آینه دل از صقالت بشریت و زنگار طبیعت صافی شود و بعضی صفات روحانی بدو تجلی
کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود و گاه باشد که نور ذکر و نور طاعت را انوار روح
غلبه کنند و دریای روحانیت در تموج آید و فوج فوج موج بر ساحل دل تاختن آرد و بصفا
آینه دل تجلی پدید آید و گاه بود که روح بتجلی صفات در تجلی آید و این از محو کلی آثار صفات
بشری باشد و گاه بود که ذات روح بصفت که خلیفه حق است در تجلی آید و بخلافت حق دعوی انا
الحق کردن گیرد و گاه بود که جمله موجودات پیش تخت خلافت او در سجود افتند و در غلط افتد که مگر خود
حق است قیاس بر حدیث اذا تجلی الله لشیء خضع له ازین جنس غلطها بسیار افتد از بهر شب
خویش این شراب غرور بخورند و بیرون زده فرق و تمیز نتوانند کرد میان حق و باطل بسر گردانند خو
منظوران نظر عنایت حق که محفوظ اند از کید نفس و استدراج اما فرق میان تجلی روحانی و تجلی
ربانی اول آنست که تجلی سمت حدوث دارد و او را قوت فنا نباشد اگرچه در وقت
ظهور ازالت صفات بشریت کند اما فنا نتواند کرد و چون تجلی در حجاب شود صفات بشری
معاودت کند که عاد المیشوم الی طبعه و گاه بود که نفس را از تجلی روحانیت آلتی دیگر حاصل شود

شود از علوم و معرفت و در مکر و حیلت و تحصیل مقاصد خویش که پیش ازین نموده باشد و از
تجلی حق تعالی این آفت نتواند بود زیرا که از لوازم تجلی حق آنکه که ظلمت نفس است و زهوق
باطل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و دیگر با حصول تجلی روحانی ارشاد [illegible]
و ریب جلالی باید و ذوق معرفت تمام بظاهر و تجلی حق بخلاف و ضد این باشد و دیگر آنکه از تجلی
روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی فزاید و در طلب نقصان پزیرد و خوف و نیاز کم شود و گستاخی
آورد و از تجلی حق این جمله برخیزد و هستی به نیستی مبدل شود و در او طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد
نظم سوز دل خسته از وصالش ننشست ❊ وین تشنگی از آب زلالش ننشست ❊ سیری نکند وجود
نفس رجانست اما ❊ از سر هوس عشق جمالش ننشست ❊ اما تجلی حضرت خداوندی بر دو نوع است
تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت حضرت موسی ع را بود که کوه طفیلی او بود فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا چون حق تعالی بصفت ربوبیت تجلی کرد هستی موسی و کوه نماند اگرچه
کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش شد و نیست شد و لیکن ربوبیت او زنده بود لهذا وجود ایشان باقی
بود و تجلی الوهیت جناب مقدس نبوی حضرت محمد را بود و او را دست داد و غیر او را دست نداد تا
جملگی هستی محمد ص تاراج رفت و عوض وجود محمدی ص وجود ذات الوهیت اثبات نمود که ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم کمال این سعادت بجلیس دیگر از انبیا راه نداد اما چون شه
جنبان حرم آن حضرت را محروم نگردانیدند و از این حرم بحر شه رسانیدند که لا یزال العبد یتقرب
الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا و رجلا فبی یسمع و بی یبصر و بی
یبطش و بی ینطق و این سعادت از خاصیت تجلی ذات الوهیت است و اما تجلی صفات هم بر

بر دو نوع است تجلی صفت جلال و تجلی صفت جمال قسم بر دو نوع است صفات نفسی
و صفات معنوی صفات نفسی آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند بر ذات باری جل و علا نه
بمعنی زیاده بر ذات چنانچه موجودی و واحدی و قائم مقام نفسی پس اگر بصفت موجودی
متجلی شود آن اقتضا کند چنانکه شیخ جنید ره میگفت لیس فی الوجود سوی الله و اگر بصفت
واحدی متجلی شود آن اقتضا کند که شیخ ابوسعید ابوالخیر علیه الرحمه گفت ما فی جبتی سوی الله و اگر بصفت
قائم نفسی متجلی شود آن تقاضا کند که ابو یزید ره خبر نمود که سبحانی ما اعظم شانی و صفات معنوی آنست
که خبر مخبر از آن دلالت کند بمعنی زیاده بر ذات باری جل و علا چنانکه کریم او را یکی علم است و ارادت
و سمع و بصر و حیات و کلام و البقا پس اگر بصفت علمی متجلی شود حقایق علوم بی واسطه پدید آید چنانکه
آدم را ع بود و علم آدم الاسماء کلها و اگر بصفت قدرت متجلی شود چنانکه جناب مقدس نبوی را ص
بود که باشاره ماه را بدو نیم میکرد و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و حقیقت آئینه صفات ذات
حق است چنانکه آئینه صاف گشت هر صفت که حضرت عزت بر او تجلی کند بدان صفت او متجلی شود
و هر صفت که از آئینه ظاهر شود از تصرف صاحب تجلی بود و از آئینه برای عکس پیش نیست چون
صاف بود بر خلاف آنست که مظهر ذات و صفات خداوندی میباشد و صفات جلال هم بر
دو نوع است صفات ذات و صفات فعل صفات ذات هم بر دو نوع است صفات جبروت
و عظمت چون بصفات جبروت متجلی شود نوری بینهایت و عنایت هیبت ظاهر شود و بیچون
و بیصورت و بی کیفیت ابتدای آن نور از تلالؤ مشاهده افتد که در حال فنای صفات انانیت
آشکارا کند و محو آثار هستی آورد و گاه باشد که شعوری از فنا نماند پس اگر در حال تجلی بسهم

رهنم قطره شراب جلال از قوت ولایت سالک فرا کند آن شراب جملگی ولایت چنان فرو
کیرد که شعور از فنای وجود هم ببرد و دو نوع است صفت حیی و قیومی و صفت کبریا و عظمت و قهاری
چون بصفت حیی و قیومی متجلی شود فنا الفنا پدید آید و بقا البقا روی نماید و حقیقت از
در حقیقت آن ظاهر گردد که پیغمبر علیه یهدی الله لنوره من یشاء ظهوری که هرگز خفا نپذیرد و طلوعی
که از غروب ایمن گردد و تجلی صفات جلال است زیرا که در تجلی صفات جمال گاه بود و گاه نبود
زیرا که مقام تلوین است اما اینجا که صفات جلال است مقام تمکین است و دورنگی برخاسته
اگرچه بخت زیاده باشد در آن مقام آنچه پنهان است آن بود عیان گردد و در عین نهان شود و دورنگی
وصال و هجران نماند فاعلم انه لا اله الا انت اینجا متجلی شود که سلطنت الوهیت ولایت را
فروگیرد وجود و تجلی از پیش برخیزد و استغفر الله لذنبک ای لذنب وجودک مصرع وجودک
ذنب لا یقاس به ذنب ۞ جناب مقدس نبوی صلعم فرموده است لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله
فی کل یوم سبعین مرة یعنی از اختلاط خلق و تبلیغ رسالت و اشتغال بمعاملات بشری بر
نفس وجودی غبار میداد گرد دار در پیش آفتاب حقیقی می آید من استغفار نفی آن بود میکنم روزی
هفتاد بار و دیگر چون بصفات کبریا و عظمت و قهاری بر ولایت سالک متجلی شود آنچه یافته
گم کند و دهشت و حیرت قایم مقام دانشند و علم و معرفت بجهل و نکرت مبدل شود این حالتی
که بالای علم است سالک در این مقام دریا صفت گردد و همه وجود مستغرق این حدیث از
تشنگی لب خشک مانده و با لب خشک و دیده تر بزبان حال میگوید نظم ای لعل لبت بخون دلها
تشنه ۞ چشم تو بدیدار تو چون ما تشنه ۞ هر دم چشم بروی تو تشنه تر است ۞ این طرفه که

گرد دریا شده در یا تشنه ۞ و اگر بصفت کبریائی و عظمت و قهاری تجلی تمام کند و موجودات
عبارت از آن روز قیامت باشد که ظهور آثار تجلی قهاری رقم کل شیء هالک الا وجهه بر جبهه
موجودات کشند و ندای لمن الملک در دهد بلا داع و لا مجیب تا هم بصفت الوهیت جواب حضرت
عزت کرده که لله الواحد القهار و بدانکه بتحقیق فرق میان مشاهده و مکاشفه و تجلی دقیق است
هر سالک کامل بدین وقوف نیابد اینجا بهمین قدر اشاره می شود که مشاهده با تجلی و بی تجلی
باشد و تجلی بمشاهده و با مشاهده باشد تجلی چون از صفات جلال باشد با مشاهده باشد و
چون از صفات جمال باشد بی مشاهده باشد و تجلی حقیقی آنست که شعور بر تجلی باشد بی مشاهده
زیرا که مشاهده از باب مفاعله است که ثنویت اقتضا کند و تجلی حقیقی رفع اثنینیت کند و اثبات
وحدت اما مشاهده بتجلی بمکاشفه شود و مکاشفه باشد که بمشاهده و تجلی بود والله اعلم و صلی الله
علی محمد و آله الطاهرین فصل بیست و دوم در بیان وصول بحضرت خداوندی تعالی و بیان تفاضل
قال الله تعالی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی قال الله تعالی وان الی ربک المنتهی بدانکه
وصول بحضرت خداوندی نه از قبیل جسم است یا عرض از جسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول یا شیء
بشیء تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا دیگر آنکه وصول بآنحضرت نه از طرف بنده است بلکه از
عنایت بی علت و تصرف جذبات الهیت است و شیخ ابوالحسن ره میفرماید راه بحضرت
عزت دو است یکی از بنده بحق و یکی از حق ببنده و آن راه که از بنده بحق است همه ضلالت
بر ضلالت است و آن راه که از حق ببنده است همه هدایت بر هدایت است موسی ع از راه
خود رفت ولما جاء موسی لمیقاتنا لاجرم چون گفت که ارنی انظر الیک گفتند لن ترانی

موسی از راه خود در آمدی وصل کمی نهند که از خود در آید اما جناب مقدس نبوی را چون
از راه حضرت برده‌اند که قال الله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا از رقاب وجودیش در گذرانیده
و بمقام او ادنی رسانیدند و هرچه لباس وجود محمد بود از سر وجود بر کشیدند که ما کان محمد ابا احد
من رجالکم و خلعت صفت رحمت در او پوشانیدند و آن صورت رحمت را تجلی فرستادند
چون مرفت محمد را چون می آمد بعد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین محض رحمت بود لاجرم از
کمال وصول و رفع اثنینیت و اثبات وحدت این بشارت با شکستگان امت و ضعفای ملت
رسانیدند که اگر براق همت هر کس را نشد استانه نشیب سدرة المنتهی روحانیت هم راه
تا از وصول بحضرت خداوندی برخوردار شود دست بهمکار در عتبه حضرت خواجه کاینات صلی الله
علیه و آله نهد و کمر مطاوعت در میان جان بندد که آنجا و کالی رخاسته و نکالی نشسته هر که
او را یافت ها را یافت من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون
الله کشف این مقام است پس هر صاحب سعادت را در نهایت کار مرجع و منتهای حضرت
جل و علا خواهد بود که ان الی ربک المنتهی از مبدأ اولی و عهد الست بربکم طینت و جانیت
و در وهٔ انسانیت از خمیر مایه رشاش نور خداوندی نهادند که ان الله تعالی خلق الخلق فی
ظلمة ثم رش علیهم من نوره و در تجرع جام الست ذوقی بکام جان ایشان رسانیده‌اند که از
آن هرگز از کام جان ایشان بیرون نرود زندگی انقوم بدان ذوق است نظم عاشقان را
خواب و خور در کار نیست ** خواب و خورشان جز لقای یار نیست ** همیشه آن نور طالب مرکز
و معدن خودش است و درین عالم هیچ الفت نگیرد و یکدم هرگز آن شرب نگوید همچنانکه یک

62

قطره از روغن اگر در میان دریا در زیر کل نقیه گسسته شد هیچ از آن کل جدائی جوید و با آن
آب الفت نگیرد و هیچ با آن نیامیزد تا چون پایه آن کل خلاصی نپزیرد و بیک ساعت بر سر آب
آید حجاب دریا و هرچه در زیر دریاست از زیر قدم آورده و بدان چنان جواهر غریب و خلق عجیب
که در دریاست التفاتی نکند و اگر قطره روغن دیگر بیابد روی از همه برتابد و در حال دست موافقت
در گردن مرافقت او در آورد و اگر دولت وصال شراره آتش دریابد بی توقف هستی خود
بوجود او بدل کند و همچنین نفس انسانی اگرچه قطره در دریای دنیاست با او در نه آمیزد بلکه هزاران
در او آویزد و اما ارواح حضرت که روغن صفت اند هرگز با رباب شهوات دریای دنیا در نیامیزند
و اگر دولت آن شرار آتش تجلی جلال حق یابند بیکی وجود در او آویزند و وجود خود بدل وجود او کنند
و هستی وجود حقیقی در هستی وجود مجازی شرره هر کرا کند غایت در گردن افتاد آن روز افتاد و
هر که را که در سلسله قهر بستند آنجا بستند السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه و رقم
کفر بر ناصیه ابلیس پیش از وجود او کشیده بودند که کان من الکافرین و داغ لعنت بر جبین
او نهادند که ان علیک لعنتی الی یوم الدین در ازل حضرت عزت بدین دو کلام متکلم بود
این واقعه امروز نبوده و مرغانی که امروز گرد دانه محبت میگردند و دانه محبت می چینند این
دانه را از عالم دیگر آورده اند شرار آتش عشق در دل سنگ صفت عاشقان در ازل تعبیه
کرده که رش علیهم من نوره فمن اصابه ذلک النور فقد اهتدی و من اخطاه فقد ضل اما در اظهار
این شرار از سنگ آهن حاجت آمد کلمه آهن صفت لا اله الا الله فرمود که بتصرف اذکروا الله
ذکرا کثیرا چندان این کلمه آهن صفت را بر سنگ زنند که شرار آتش عشق را الفرستاد و که

امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله و فرموده که فتعرفوا اذکروا الله ذکرا کثیرا
چنان این کلمه آهن صفت را بر سنگ زنند که شرر آتش عشق که در هر دو نقیبه است بظهور رسد
و اگر در ظلمت نفس آدم بچشم حقارت منگر که چون ملائکه می گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک
الدماء ملائکه اطفال کار دیده و انی اعلم ما لا تعلمون بودند چون اسم خلیفه شنیدند در سنگ بسته ظلمت
نفس دیده از آن سیاهی رسیدند نه اندیشه که آب حیات معرفت در آن نقیبه است زیرا که
چون آتش از سنگ و آهن ظاهر شود اطلس و حاجت اگر چه بس گران بها و لطیف است
قابل آن شرر نیاید اینجا آن سوخته سیاه روی نفس انسانی باید که تا بی توقف بجان و دل بر تابد
که حملها الانسان و میزبانی این آتش غیبی تا مقیم شهادت کرد و خبر از صفای بشری نیاید که فا
فاذکرونی اذکرکم و اگر بکیدم ازین غذا نیاید آن مهمان غیبی نیاید که نسوا الله فنسیهم هر چند از
شجره انسانی شاخی از صفات بشری سر بر زند عاشق صادق تبر لا اله در بن آن شاخ میزند و
آتش الا الله می اندازد و از آتش بر قضیه اذکرکم در او می آویزد و چندانکه وجود بشری از و
میستانند بدل آن وجود آتش بوی میدهد تا جملگی شجره انسانی با شاخهای بشری و بیخهای ملکوتیه
در دو جهان بخور دان آتش دهد و آتش جملگی اجزای وجود آن شجره روشن کند تا وجود شجره
موصوف بصفات آتشی گشته از وجود و لوازم او متبرا گردد و وصال حقیقی اینجا دست دهد
نظم از عشق همی که بر لب آمد جانم ؛ گفتم بکنی بوصل خود درمانم ؛ گفتا که اگر وصال ما میبایم
رو هیچ ممان تا همه من میمانم رباعی عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست ؛ تا کرد مرا تهی
پر کرد ز دوست ؛ اجزای وجود من همه دوست گرفت ؛ نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

فصل سی و پنجم در تحقیق انسان کامل بدانکه از ما سبق ظاهر و متیقن شد اینکه غایت حقیقی در ایجاد
عالم حق الخلقت انسان است و غایت خلقت انسان انتقال است بملاء اعلی و فنای در حق
و بقای بحق کما قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و در حدیث قدسی میفرماید خلقت
الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و در حدیث دیگر میفرماید لولاک لما خلقت الافلاک و از جناب
مقدس نبوی صلعم روایت کرده اند که فرمود یا علی لولا نحن لما خلق الله آدم و حوا و لا الجنة و لا النار و لا السماء
و لا الارض و لولا الحقیقة لم توجد الحقیقة ناچار است اینکه بوده باشد وجود او مستمر در جمیع اعصار و دهور
با او ست قوام امر و دوام نوع و محفوظ میماند بسبب وجود شریف او ملاء و طبقات میباید باو عباد
تمسک به السموات و الارضون که اگر او موجود نداشته باشد در عصری وجود عالم عبث خواهد بود
ثمر مرئی و منتهی غایتی نخواهد بود و بس فانی خواهد شد چنانچه قطب الاولیاء مولانا ابی الحسن الرضا علیه
التحیة و الثناء فرموده است لو خلت الارض طرفة عین من حجة لساخت باهلها و فرموده است
حضرت صادق ع لو بقیت الارض بغیر امام لساخت و فرموده است حضرت باقر ع لو ان الامام
رفع عن الارض لساخت باهلها کما یموج البحر باهله و فرموده است سید الوصیین حضرت امیر المؤمنین
اللهم بلی و لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور و اما خائف مغمور و فرموده است جناب مصطفی
نبوی ص فی کل خلف من امتی عدل من اهل بیتی ینفون عن الدین تحریف الغالین و انتحال المبطلین
و تاویل الجاهلین و در حدیث مشهور در میان عامه و خاصه است من مات و لم یعرف امام زمانه فقد
مات میتة جاهلیة و بالجمله مقصود از خلقت انسان منحصر است در وجود خلیفة الله که اشاره کرده است
باو خدای عز و جل انی جاعل فی الارض خلیفة و خلقت سایر اکوان در جمادات و نباتات و

حیوانات از جهت احتیاج با ایشان است در معیشت و انتفاع با نهاست در خدمت تا اینکه ضایع
و مهمل نکرده و موات نیست که گردیده است صاف و زنده آنها در خلقت انسان است چه حکمت الهیه
و رحمت ربانیه اقتضا میکند که فوت نشود حقی از حقوق بلکه برسد بهر مخلوقی از سعادت بقدر استعداد
خود پس آن خلیفه و نایب حجت در ارض یا نبی است یا ولی یا رسول الله است یا غیر او و ولی یا
امام است یا غیر او و سبب انقسام باین اقسام اختلاف تحصیل این اشخاص است علوم را چه حصول آنها
و بهی نیست در باطن انسان بلکه بوجوه مختلف میباشد پس گاهی باکتساب و تعلم است و نامیده میشود
باستبصار و اعتبار و آن طریقه اهل نظر است از علما و حکما و گاهی بهجوم می آورد بر او علوم که گویا
نمیداند که از کجا میرسد چه بوده باشد مسبوق بشوقی یا نه و چه مطلع شود بر سببی که مفید است او را یا
چه گاه میباشد بمشاهده ملکی که ملهم است حقایق را از قبل حق و شنیدن حدیث او و گاه میباشد
شنیدن او بدون دیدن و گاه میباشد دیدن در قلب بدون شنیدن و گاه میباشد بهجوم در خواب
بجا انکه میباشد در بیداری و مشاهده مخصوص بانبیاء علیهم السلام میباشد پس نبی کسی است که وحی
میکند خدای تعالی بسوی او بعمل و برسول وحی میکند بعمل و تبلیغ و بولی حدیث میکند او را ملک به
عمل و تبلیغ پس هر رسولی نبی است و نیست عکس این و هر رسولی یا نبی یا امامی پس محدث است
و منعکس نیست و هر رسولی امام است و عکس این نیست و نیست نبی مگر اینکه جنبه ولایت او مقدم است
بر امامت او و ولایت باطن نبوت است و امامت و نبوت باطن رسالت و باطن هر شیء
اشرف و اعظم است از ظاهر او چه ظاهر محتاج است بباطن و باطن مستغنی است از ظاهر از جهت
اینکه او نسبت بسوی حق و از جهت اینکه هر یک از نبوت و ولایت صادر است از حق و متعلق است

و متعلق است با او و هر یک از رسالت و امامت صادر است از حق و متعلق است با او هر یک از رسالت و
امامت صادر است از حق و متعلق است بعباد او پس نبوت و ولایت افضل اند و وجهی دیگر اینکه
هر یک از رسالت و امامت متعلق اند بمصلحت وقت و نبوت و ولایت نیست تعلقی مر هر دو را بوقتی
دون وقتی و با این همه واجب نیست اینکه بوده باشد ولی اعظم از نبی و نه از رسول و نه از امام و نبی
اعظم از رسول بلکه امر در همه انبیا بعکس است که هر نبی یا ولی تابع است یا رسولی یا امامی یا نبی را که
تابع رسول باشد مرتبه تابع ما دون است از مرتبه متبوع یا اینکه از برای هر یک از نبی و امام دو مرتبه است
و از برای رسول سه مرتبه و از برای ولی مرتبه واحده پس کسیکه گفته است ولایت فوق نبوت است
مقصود او در شخص واحد است که نبی از جهت که ولی است اشرف است از او و از جهت که نبی یا رسول است
و همچنین امام از جهت که ولی است اشرف از او و از جهت که امام است و چگونه میتواند بود که ولی افضل
باشد از نبی مطلقا و حال اینکه نیست وصیتی مگر اینکه او تابع است رسول را و تابع نمیرسد متبوع را در آن
چیزی که تابع است او را در آن چیز و اگر نه تابع نخواهد بود ولی گاه میباشد ولی افضل از نبی هرگاه نبوده
باشد تابع از برای او چنانچه وارد شده است مولانا امیر المؤمنین ع اعظم است از جمیع انبیا و اولیا بعد از
نبی خاتم و همچنین اولاد معصومین او و از برای هر یک از نبوت و ولایت دو اعتبار است اعتبار
اطلاق یعنی ملاحظه او بر وجه عموم و اعتبار تقیید که ملاحظه اوست بر وجه خصوص و نبوت مطلقه حقیقت
حاصل در ازل و باقی تا ابد و او اطلاع نبی است که مخصوص است باو بر استعداد جمیع موجودات
بحسب ذات ایشان و عطا کردن هر صاحب حقی را حق او که طلب میکرد او را بزبان استعداد
خود از جهت تعلیم حقی ازلی و صاحب این مقام موسوم است بخلیفه اعظم و قطب اقطاب و انسان کبیر و آدم حقیقی

و تعبیر شده از او بقلم اعلا و عقل اول و روح اعظم و بسوی او اشاره کرده است جناب مقدس
نبوی صلعم بقوله اول ما خلق الله نوری و کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و غیر این دو و
مستند است همه علوم و اعمال و او حقی منتهی میشود جمیع مراتب و مقامات چه نبی و چه رسول و چه ولی
و چه وصی باطن این نبوت و ولایت مطلقه است و او عبارت است از حصول مجموع این کمالات
بحسب باطن در ازل و بقای آن ابد و رجوع میکند بقای عبد و بقای او تا ابد و بسوی او اشاره است
بقوله صلعم انا و علی من نور واحد و خلق الله روحی و روح علی بن ابی طالب قبل ان یخلق الخلق بالفی عام
و بعث علیا مع کل نبی سرا و معی جهرا و قول سید الوصیین و خلیفه رب العالمین ع کنت نبیا و
آدم بین الماء والطین و قوله ع انا وجه الله و انا جنب الله و انا ید الله و انا القلم الاعلی و انا اللوح
المحفوظ تا آخر آنچه وارد است در خطبة البیان و غیر او و قول صادق ع ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجة
الله علی خلقه الی آخره و گذشت تمام حدیث در مبحث ذکر نبوت مقیده و اخبارات از حقیقه
الهیه ای معرفت ذات حق و اسما و صفات و احکام وی و اگر ختم شود با و تبلیغ احکام و تادیب
اخلاق و تعلیم حکمت و قیام بسیاست پس این نبوت تشریعی است که مخصوص است برسالت
و قیاس بکن بر او ولایت مقیده را پس هر یک از نبوت و ولایت از این حیثیت که صفات
الهیه است مطلقه است و از جهت استناد وی بانبیا و اولیا مقیده است و تقوم مقید بمطلق است
و مطلق ظاهر است در مقید پس نبوت کل انبیا جزئیات نبوت مطلقه است و همچنین ولایت او
جزئیات ولایت مطلقه است و از برای هر یک از اقسام اربعه مرتبه خاتمیت است یعنی نیست
که نیست فوق او مرتبه و مقامی دیگر نیست و آن مقام مختص است بشخصی که مخصوص باو کرده است

کرده است و چون باشد مرجع جمیع انبیا و رسل بسوی او چنانچه بود از برای جناب مقدس نبوی صلعم
او در عالم ارواح کل مرجع جمیع بود و همچنین در عالم اجسام چنانکه فرموده است انا اول الانبیاء
خلقا و آخرهم بعثا و همچنین بخاتم اوصیا است مرجع جمیع اولیا و اوصیا ظاهرا و باطنا که در عالم
حس بعد از جمیع بود و چه نور ولایت منفک نمی شود از نور نبوت و نور نبی از نور ولی مثل نور نفس
از نور عقل است و اگر نور نبوت و ولایت متحد و مجتمع با هم ازلا و ابدا نبوده نمی فرمود جناب مقدس
نبوی صلعم خلق الله نوری و نور علی بن ابی طالب من شیء واحد و نوری و نوره واحد و انه نفسی و
انا منه نفسه نفسی و کسیکه انکار نماید تقدیم عالم ارواح را بر اجسام مخالفت عقل و نقل چه منطق کرده است باو قرآن
و اخبار و محکم کرده است باو عرفا و حکما و نبوت مقیده کامل شده و رسید بغایتش بتدریج و اصلش از حضرت
آدم ع بود و شروع کرده بنمو و ترقی تا رسید بکمالش بجناب مقدس نبوی صلعم و از این جهت شد خاتم انبیا و همچنین
ولایت مقیده تا آنکه میرسد بغایتش بحضرت مهدی ع که وعده کرده شده است بظهور او و او است امام
زمان و خلیفه دوران و خاتم ولایت محمدیه و باوست بقای دنیا و بسته او رزق خلق و منعقد بوجود
او قایم میشود قیامت و خراب میشود دنیا و رجوع بآخرت چنانچه نص کرده است باو آباء و اجداد وی ع
و اول کسیکه اخذ کرد از سید اوصیا علوم و حقایق اسرار و القا در فن تعلیم و تعلم پسر او حسن مجتبی است
پس حسین شهید پس صحابه مستحقین مثل سلمان و ابی ذر و مقداد و عمار و غیر ایشان از صحابه کبار و تا از
تابعین کمیل بن زیاد النخعی و حسن بصری و اویس قرنی و امثال ایشان پس اخذ کرد حضرت امام
زین العابدین ع از پدرش حسین شهید ع و اخذ کرد از او پسرش حضرت باقر ع و اخذ کرد از او پسرش جعفر
صادق ع و اخذ کرد از او پسرش حضرت کاظم ع و اخذ کرد از او پسرش حضرت رضا ع و اخذ کرد از او

پسرش حضرت جواد ع و اخذ کرد از او پسرش حضرت هادی ع و اخذ کرد از او پسرش حضرت زکی
العسکری ع و اخذ کرد از او پسرش حضرت امام محمد مهدی صلوات الله علیهم که وعده کرده شده است
ظهور او و اوست امام زمان و خلیفه دوران و خاتم ولایت محمدیه و باوجود است بقای دنیا و به
اوست رزق خلق و بعد از موت او قائم میشود تا اجمعین و شیخ شقیق بلخی اخذ کرده است از حضرت
کاظم ع و طریقه و خرقه او در میان او و تابعین او باقی است و شیخ ابو یزید بسطامی اخذ کرده است از
حضرت امام جعفر صادق ع و طریقه و خرقه او در میان اولاد او و تابعین او باقی است و بدانکه سقا
کردن ابو یزید بسطامی ره و بودن او سقا و آب کش بود در سرکار امام جعفر صادق علیه السلام را از جمله
امور است که تصریح کرده است سید المتألهین سید حیدر آملی ره در کتاب جامع الانوار و الولی
العارف نور الدین البدخشی در کتاب احباب صاحب کتاب مقامات که از اولاد شیخ ابو الحسن
خرقانی بود و همچنین تصریح کرده است امیر سید بن طاوس ره در کتاب طرایف و امام فخر رازی در اربعین
و علامه حلی در شرح تجرید و ابن زهره و ابن اربلی در کتاب تاریخش چنانچه نقل کرده است از ایشان شیخ
واصل عارف بهاء الدین محمد العاملی ره در مجموعه مسمی بکشکول و بعد از شهادت امثال این اشخاص
مثبت عرفی و اعتقادی بانچه شیخ نور الدین ابو الفتح محدث گفته که از دعلی در تاریخ بعجب رسیده
که رحلت امام جعفر صادق ع در سنه یکصد و چهل و هشت بوده و وفات سلطان بایزید در دویست و
شصت و یک و از این دو تاریخ خلاف کرده اند و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده سال است
و عمر سلطان بایزید را از هشتاد سال زیاده کسی ننوشته است با آنچه قول او که درین دو تاریخ
کسی خلاف کرده ممنوع است و چگونه چنین باشد و حال آنکه صاحب نفحات نقل نموده و گفته که

که بایزید را در اربع و ثلثین و مائتین نیز گفته اند و از کتاب معجم البلدان آن ظاهر میشود که ابو یزید
را بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده اکبر که او پسر عیسی بن سروشان است که پسر آدم بن عیسی بن
علی زاهد البسطامی است و احتمال دارد که بواسطه اشتراک ایشان در کنیه و لقب و اتفاق در اسامی
بعضی از آبا و اجداد چنانکه از کلام معجم نیز مرائی میشود شیخ ابو الفتوح و امثال آن گمان برده اند که ابو یزید
یکیست که تاریخ رفتن او از زمان حضرت امام متأخر است لاجرم توهم منافات میانه دو تاریخ نسبت
سقائی و آب کشی در آن بزرگوار کرده اند و شیخ معروف کرخی ره اخذ کرده است از حضرت امام رضا
ع و در میان اصحاب بوده و شیخ سری سقطی ره اخذ کرده است از او و شیخ جنید اخذ کرده است از
سری و الحال خرقه و طریقه او در میان تابعین او باقی است و بدانکه چنانکه علم لدنی الهیه حقیقیه
منسوب و مستند است بسید الاوصیا چنانچه واضح و ظاهر گردید از آنچه تحریر شد همچنین علوم رسمیه
نیز مستند است بآنجناب و این علوم منقسم میشود بعقلی و شرعی و عقلی علمی است پس مشکل که واقع میشود
در او خطا داود از حکما بر موضوعست در چهار مرتبه منطقی و ریاضی و طبیعی و الهی پس منطق الهی است
که آسان میشود بسبب او تصرف در سایر علم دیگر و ریاضی متعلق است بآسمانها و ستارها و طبیعی
متعلق است بارضیات و طبایع و خواص آنها و الهی متعلق است بمعرفت خدا و معرفت صفات
و افعال او و اوست مقصود بالذات و اما علم شرعی پس منقسم میشود باصول الدین که او علم توحید
و نظر میشود در او در ذات حق و صفات و افعال او و نظر میشود در حال انبیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم
اجمعین و صحابه و تابعین و احوال موت و حیات و احوال قیامت و بعثت و حشر و نشر و حساب
اهل نظر درین علم تمسک میشوند در او بآیات و اخبار و ادله عقلیه و موسوم شد بمتکلمین و دریده فرق اند

اشعری و معتزلی واز علم اصول است تفسیر و حدیث و محتاج‌اند این هر دو بعلم لغت و نحو و صرف
و معانی بیان و علم شرعی غیر اصول الدین علم فروعست واو مشتمل است بر حق الله و حق العباد
کالعبادات و عقود و بسم فقه اطلاق میشود بر آن و مشتمل است بر حق النفس و او دست علم اخلاق و
بیان اسناد جمیع بسوی جناب علی علیه السلام است همینست که میگوئیم اما علم لغت پس معلوم است
اینکه جمیع فصحای عرب و علماء ایشان عاجز شده‌اند از حل الفاظ او و تعجب مینمایند از بلاغت و فصاحت
او و واز او استفاده کرده‌اند بسیاری از مطالب عربیه و او خطب و کلام او بسیار است اما جمع
کرده است کتاب نهج البلاغه رضی از او و او و فرموده است سید الانبیاء صلعم در حق او که علی سید
العرب و سید بر قومی نمیباشد مگر اکثر در جمیع امور ترجیح بر آنها داشته باشد و فصاحت او در سده
بغایت و تجاوز کرده است نهایت را تا اینکه گفته شده است در کلام او که دون کلام خالق
و فوق الکلام المخلوق و هر کسیکه نسبت داده با و فصاحت عمل ساخته‌اند او عیب او شان و طرد
خواطرشان را مگر از الفاظ و کلام و اما علم نحو پس اول کسی است که وضع کرد او را از برای ابی
اسود دیلمی چه او شنید از مردی که قرائت میکرد ان الله بریء من المشرکین و رسوله پس انکار کرد
این قرائت و گفت نعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنی از نقصان او بعد از زیادتی او پس رجوع
کرد بجناب علی ع در این امر پس حضرت فرمود ارشاد و کمک او را باینکه رفع از فاعل است و نصب
از مفعول و جر از مضاف الیه و اما علم تفسیر پس مستند است باو بدون خلاف و بود رئیس
المفسرین عبد الله بن عباس از تلامذه او بوده و روایت کرده شده است از او که گفت حدیث
کرد مرا حضرت امیر المؤمنین ع در با بسم الله الرحمن الرحیم از اول شب تا آخر و نفهمیدم از او مگر شیئی

شیئی بسیار قلیل و فرمود حضرت بخدا قسم هرگاه خواسته باشم بار مینمایم هفتاد شتر را از تفسیر با بسم الله
الرحمن الرحیم و روایت کرده‌اند از او ع که فرمود نازل نشده است از آسمان آیه در صحرا یا در دشت
یا شب یا روز در هموار یا در کوه یا سفر یا حضر مگر اینکه من عالم هستم که آن آیه نازل شده است در
کدام وقت و در چه امر و در شأن که نازل شده و میباشم عالم بظاهر و باطن و تاویل و تفسیر و حقایق
قرآن را او دعا کرده است رسول خدا صلعم از برای من در فهم حقایق او و رعایت و حفظ کردن او
و هر کسیکه موصوف باین صفات باشد میباشد علم تفسیر باو ظاهر و هویدا و چگونه چنین نباشد حال
آنکه حضرت فرموده است عالم‌ترین مردم بکتاب خدا من و اهل بیت من میباشیم و اما علم فقه پس جمیع
راجع و منتهی میشوند بوی اما فرقه حنفیه چه آنها از تلامذه ابو یوسف و محمد از فرقه میباشند و آنها اخذ کرده
اند علم را از ابی حنیفه و او بزعم ایشان از تلامذه حضرت امام جعفر صادق ع است و او از ابن تلمیذ
محمد بن الحسن و مالک است پس رجوع میکند فقه او باین دو نفر و از آن دو نفر راجع میشود بابی حنیفه
پس رجوع کرده بحضرت امیر المؤمنین ع و اما طایفه حنابله پس رجوع مینمایند باحمد بن حنبل و او رجوع
میکند بشافعی و او بابی حنیفه پس رجوع میکند بحضرت امیر المؤمنین علی ع و اما طایفه مالکی و ایشان
منسوبند بسوی مالک و او تلمیذ ربیعه است و او از تلامذه عکرمه و او از تلامذه ابن عباس و او از
این تلمیذ حضرت امیر المؤمنین علی ع است و اما فرقه شیعه پس انتساب ایشان بسوی آنحضرت ع است
در همه علوم مشهور است خصوصا در علم کلام و حدیث و فقه و اصول فقه چه این علوم را اخذ کرده‌اند از
اولاد او علیهم السلام است و اما علم طریقت پس منسوب بودن صاحبان آن علم از صوفیه اهل الله
پس بسوی او ظاهر و شایع است و اشاره بسوی او شده و بعد از این هم خواهد شد و اما علم فتوت

پس این مشهور است در تواریخ عامه و خاصه مسطور است که جبرئیل نازل شد روز احد یا بدر و گفت
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و اما علم قصص و تواریخ پس این از برای اوست خاصه چه
او ع خبر میداد از ماضی و مستقبل و حال و بود عالم باحوال غیب و اقوال و احوال آنجناب در
این باب بسیار مشهور است و اما علم کلام پس از او ظاهر شده و از خلف او استفاده کرده اند
و منسوبست بعد از او به پسرش محمد بن حنفیه و تلامذه او چنانکه ذکر کرده است محمد شهرستانی در کتاب
ملل و نحل و غیر او از علما و اهل این علم چهار فرقه اند شیعه و معتزله و اشاعره و خوارج و معتزله منسوبند
بواصل بن عطا و اوست تلمیذ ابی هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه و او شاگرد پدرش بود و اشاعره
از تلامذه ابی الحسن علی بن ابی بشیر الاشعری میباشند و او از تلمیذ ابو علی جبائی و او از مشایخ معتزله
میباشد پس رجوع کرد امر بعلی بن ابی طالب ع و اما شیعه پس انتساب ایشان بسوی او و اولاد او
روایت معنعن و مذکور در کتب ایشان و اما خوارج خذلهم الله پس ایشان باشد بعد و انحراف
ایشان از متابعت کردن او بسبب شبهه که عارض ایشان شده بود در روز تحکیم ابی موسی و عمرو
عاص از اصحاب و تلامذه او و از آنجناب اخذ کرده بودند اصول ادیانشان را و خروج ایشان را او
بعد از آنکه بودند از اصحاب و اتباع او امریست ظاهر و اما علوم حکمیه پس منسوبست باو و صادر است
از او چنانچه جناب مقدس نبوی ص فرموده است که قسمت کرده شده است علم بر ده جزو پس عطا
کرده شده است بر جناب علی ع نه جزو و در باقی ناس کلشان جزو واحدی را و فرموده است
من خانه حکمتم و علی ع در است از برای آن پس کسیکه اراده نماید حکمت خانه را باید از باب اول
داخل شود و فرموده است کسی که اراده نماید اینکه نظر نماید بسوی آدم در علمش و بنوح در فهمش

فهمش و بیحیی در زهدش و بموسی بن عمران در قوتش و بلقمان در حکمتش پس نظر کند بسوی علی ع
فصل بیست و چهارم در ذکر خرقه متصوفه که محقق شیبانی شیخ علی بن ابراهیم بن ابی جمهور الحساوی روایت
کرده است در کتاب خود که مسمی است بمجلی از جناب محمد مصطفی ص اینکه او فرمود چونکه سیر کرد بمن
خدا مرا بسوی آسمان و داخل شدم بهشت را دیدم در وسط او قصری را از یاقوت سرخ پس گشوده
در او را از برای من جبرئیل ع پس داخل شدم قصر را و دیدم در او خانه از در سفید پس داخل آن
خانه شدم و دیدم در وسط او صندوقی را پس گفتم ای جبرئیل چه چیز است این صندوق و چه
چیز است در او پس گفت جبرئیل ع ای حبیب خدا در او سری است که عطا می کند خدا او را بکسیکه
از برای کسیکه دوست میدارد او را پس گفتم بگشای از برای من در او را پس گفت من بنده مامورم
نامور نشو مقدور نیست سوال کن پروردگار خود را تا اذن بمن شفقت فرماید پس از جناب احدیت
الهی سوال کردم پس ناگاه ندائی آمد از جناب حق بجبرئیل ع که بگشای از حبیب من در او را پس گشود
او را پس دیدم در او فقر و مرقعی پس مناجات کردم و عرض نمودم که ای سید و مولای من چه چیز است
این فقر و مرقعه پس ندا کرده شدم که ای محمد ص اختیار کردم این دو را از برای تو و امت تو از روزی
که خلق کرده ام این دو تا را و عطا می کنم این دو تا را مگر از برای کسیکه دوست میدارم او را و خلق نکردم
شیئی را که عزیزتر باشد از این دو امر پس فرموده رسول ص که اختیار کرده است خدا فقر و مرقع را از برای
من و این دو تا عزیزترین چیزی میباشند نزد خدا پس پوشیدم این خرقه را باذن خدا و چونکه رجوع
کردم از معراج پوشانیدم او را بعلی ع باذن خدا و پوشانید او را جناب علی ع به پسر خود حسن
پس پوشانید بحسین پس اولاد حسین بودند که میپوشانیدند بعضی از ایشان بعضی را تا آنکه رسید

بجناب مهدی علیه و علیهم السلام و الحال نزد اوست با ذو الفقار و دراعه نبی و شمشیر و عصا و
اوو دلدل او و خاتم حضرت سلیمان و عصای آدم و موسی و طشت و تابوت و جفر جامعه و مصحف
حضرت فاطمه و آنچنان مصحفی که طول او هفتاد ذراع است در او هست هرچه جاری میشود تا روز
قیامت بخط علی ع و املای نبی ص پس او امام ع امروز و قطب زمان و امام وقت و خلیفه عصر است
و زود باشد که ظاهر شود و پر کند زمین را از عدل چنانچه پر شده است از جور و ظلم چنانچه منطق
گرده است با و اخبار و روایت کرده است او را علمای ابرار و مراد آنکه مراد باین خرقه خرقه ظاهری
نیست بعینها بلکه مراد و شرایط اوست بر وجهی که پوشیده است جناب مقدس نبوی ص از دست
جبرئیل ع و هیئت خرقه معنویه و عبارتست از اخذ کردن معنی از صاحب مقام بقدر استعداد
و اتصاف بصفات و تخلق باخلاق او و از این جهت است که میگویند مشایخ از صوفیه تشبه و محبت
و پوشیدن او راجح است بصورت معنی و تعبیر کرده است از معنویه بفقر و از صورت بخرقه و فقر آن
چیزی است که تعبیر کرده جناب پیغمبر ص بسه وجه اول قوله الفقر فخری و به افتخر علی سایر الانبیاء و المرسلین
ثانی قوله الفقر سواد الوجه فی الدارین ثالث قوله ع کاد الفقر ان یکون کفرا و این وجوه هرچند که
متغایرند بحسب لفظ لکن در حقیقت شیء واحد است از جهت آنکه مراد بفقر عدم تملک است و ملک
مطلقا و قیام بقا بالله فی الله و رجوع بعدم اصلی است و از این جهت گفته شده است اذا تم الفقر فهو الله
و الفقیر لا یحتاج الی الله و لا الی غیره چه علت احتیاج وجود است پس هرگاه فانی شد از وجود
خود باقی نمی ماند از برای او احتیاج نه بسوی خدا و نه بسوی غیره و قول ایشان که نهایة الفقر بدایة
الاستغنا صحیح است چه فنای فی الله ابتدا غنا است که اوست بقای بالله پس مناط اعتبار

اعتبار خرقه معنویه است که اوست اتصاف بصفات کمال و تخلق باخلاق او چنانچه فرموده است
تخلقوا باخلاق الله و هیئت از برای خرقه صوریه بدون معنویه فایده بل او احمق ناس بل ناس
احمق ایشان است پس معنی قوله الفقر فخری اینست که میفرماید هرگاه فانی شدم در او باقی
شدم باو و گردیدم با غنی بعد از احتیاج و به باقی بعد از فنا، فخر نمایم بسبب این بر جمیع انبیاء
و رسل چه نبود در میان ایشان کسی که افقر از او باشد بحسب صورت و معنی و افتخار او ص نبود از
جهة تفرد او بفقر با انبیاء دیگر بلکه بود افتخار او از جهة قوت استعداد و علو مقامات او از جمیع انبیاء و نیست
مراد بفقر فقر صوری که او عبارتست از عدم اسباب صوریه از مأکل و مشارب چه او نیست شیئی که فخر کند
باو جناب سید الانبیاء و حال آنکه احتمال دارد که در آن وقت هزار بلکه متجاوز از افقر از وی بحسب صوره
در مدینه مشرفه موجود داشته و قوله ص الفقر سواد الوجه فی الدارین اشاره است بسوی آنکه چون
شی ذات و حقیقت اوست و سواد او عبارتست از فنای او در دنیا و آخرت و ظاهر و باطن از
جهة آنکه هر فنا و عدمی که فرض شود او ظلمت و سواد است و هر بقا و وجودی او نور و ضیا است چنانچه
فرموده است خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیه من نوره ظلمت اشاره است بعدم و نور بوجود و سواد
وجه عبارتست از فنای عبد در حق تا مرتبه که باقی نماند از برای او وجود و او فانی در توحید است
و اما قوله ص کاد الفقر ان یکون کفرا معنای او این است که چون آخر فقر اقتضای کند دعوای
الوهیت و دعوی ربوبیت پس ناچار عیان شد قریب از کفر هرگاه نبوده باشد فقیر کامل جامع
بین ظاهر و مظهر و عبد و حق و خلق نظم هر مرتبه از وجود حکمی دارد ،، گر حفظ مراتب نکنی زندیقی
و هرکسیکه فانی شد از وجود خود در وجود عالم و رجوع نمود بعدم اصلی بطریق قهقری که معلوم است

دفع و نفی شک و شبهه که او میرسد بمقام بقا بعد الفنا که تعبیر شده است از او بوصول ولقا
چنانچه اشاره فرموده عزّ و جلّ فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا
یعنی کسیکه خواهشمند و آرزومند وصال حق باشد باید که عمل آورد و ذکر و فکر را که موصل اند باو بجهت
رفع کردن این دوام مقتضیات بشریه راکه وجود آنها باعث شرکست چنانچه فرموده افمن اتخذ
الهه هواه نظم وجود تو همه خارست و خاشاک ٭ برون انداز از خود جمله را پاک ٭ برو تو خانه
دل را فرو روب ٭ مهیا کن مقام و جای محبوب ٭ چو تو بیرون شدی او اندر آید ٭ بتو بی تو
جمال خود نماید ٭ و بعد از وصول باین مقام میگردد حی دارین چنانچه عارف لاریب حضرت لسان
الغیب میفرماید هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ٭ ثبت است بر جریده عالم دوام ما ٭
و گفته شده است بالعربیه شعر اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی ٭ و مماتی فی حیاتی و
حیاتی فی مماتی ٭ پس ظاهر شد که مراد بخرقه و فقر چه چیز است الحال مناسب است که ذکر خرقه تصوف
منسوبه او و اولاد او علیهم السلام نمایم دانکه صاحب مجالس ره گفته است انکه سید علامه رحمة الله صاحب
کشف حقیقی حکایت کرده است انکه شیخ جنید پوشیده است از خال خود شیخ سری سقطی و او
پوشیده است از معروف کرخی و او پوشیده است از امام همام حضرت علی بن موسی الرضا ع پس گفته است
از برای این مقام را از تصوف دو طریق است یکی نسبت صحبت و دیگری نسبت خرقه اما نسبت
صحبت پس از شیخ رسیده من شیخ اسلام محمد بن حمویه ره و صحبت او بود با خضر ع و اما نسبت خرقه
پس مدرسی که پوشانیده بود او را رکن اسلام ابی علی فارمدی و او از قطب وقت ابی علی
گرگانی و او از استاد ابی عثمان مغربی و او از شیخ حرم ابی عمر زجاجی و او از سید طایفه

طایفه ابی القاسم جنید و او از سری سقطی و او از ابی محفوظ معروف کرخی و اختلاف کرده اند
در نسبت خرقه او و رفته است اکثر اهل حدیث باینکه اخذ کرده است این طریقه را و پوشیده است
از سید و مولای خود و عالمیان علی بن موسی الرضا ع و رفته است بعضی از مشایخ باینکه معروف
پوشیده است از داود طائی و اخذ کرده است این طریقه را از او و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری
و او از حضرت امیر المؤمنین ع پس گفته است شیخ اعظم شیخ الهی شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره
پس معلوم است حال او از قولش اما بعد پس بدرستیکه پوشانید شیخ صالح معمری محدث معمر نجم الدین
ابی الولید اسمعیل پسر امین الدین و ابراهیم پسر ابی بکر الثعلبی خرقه تصوف بشروطیکه وارد و محققست
نزد اهل او یحیی بن عبد الرحمن پسر علی بن محمود جعفری و پوشانیده است مرا شیخ حافظ جمال الدین
ابو جامه پسر شیخ ابی الحسن علی پسر جمال الشیرازیه و او از ابو الفتح محمود المحمودی پسر صابونی سلامی در
منزل خودش و گفت پوشانید مرا مشایخ ثلاثه بشرایط مقرره او الشیخ محی الدین ابو عبد الله محمد
پسر ابراهیم پسر احمد الجمیری الفارسی و او پوشیده است از شیخ الشیوخ ابو الفتح احمد پسر علیه بیضاوی او از
ابی اسحق ابراهیم پسر شهریار کازرونی و او از شیخ ابی عبد الله محمد بن خفیف و او از امام جعفر الحذاء
و او از امام ابی عمرو الاصطخری و او از امام ابی تراب النخشبی و او از امام علی الشقیق البلخی و او از امام
ابی عمر موسی پسر زید القرانی و او از اویس قرنی ره و او از امیر المؤمنین ع و طریق دیگر شیخ ابی عبد الله محمد
بن خفیف اخذ کرده است از شیخ طایفه ابی القاسم محمد بن الجنید قدس سره و طریق ثانی از شیخ صدر الدین
ابو الحسن محمد بن عمر پسر محمد حمویه الجوینی گفت پوشانیدن خرقه را شیخ عماد الدین ابو الفتح ابو حفص عمر
پسر علی پسر شیخ الشیوخ ابی عبد الله بن حمویه و او از کسانیست که مصاحبت کرده است شیخ ابی علی

فضل محمد الفاقدی را او مصاحبت کرده است شیخ ونقش را شیخ عبدالله پسر علی پسر عبدالله الطوسی و
او صحبت داشته است با آقا عثمان سعد پسر سلام المصری و او مصاحبت کرده است با آقا عمر پسر
ابراهیم الزجاجی النیا البرزبار او مصاحبت کرده است شیخ الطایفه ابی القاسم محمد الجنید و طریق
ثالث شیخ ربانی شهاب الدین ابو حفص و ابو عبدالله عمر پسر محمد پسر عبدالله پسر محمد البکری السهروردی
کفت پوشانید مرا عم شیخ وجیه الدین عمر پسر محمد معروف بعمویه کفت پوشانید مرا و شیخ کی پدرم محمد
پسر عمویه از شیخ احمد الاسود الدینوری از ممشاد الدینوری از شیخ الطایفه جنید رح و او از خال شیخ
سری السقطی و او از شیخ معروف کرخی و او از حضرت امام علی بن موسی الرضا ع و وجه اخر وج
الدرکانی از ابی العباس النهاوندی از شیخ ابی عبدالله محمد بن محمد بن الخفیف از شیخ طایفه ابی القاسم
الجنید از خال شیخ سری السقطی و او از معروف کرخی و او از علی بن موسی الرضا ع و باشهار سید کلام
صاحب مجلا رح و کفته است شیخ الفاضل الواصل شارح کلشن راز رح که این فقیر که محمد بن یحیی بن
علی جیلانی لاهیجم مرید سید محمد نوربخشم و آنحضرت مرید خواجه اسحق ختلانی است و آنحضرت مرید
سید علی همدانی علیا شد و آنحضرت مرید شیخ محمود مزدقانی است و آنحضرت مرید شیخ علاء الدین
سمنانی است و آنحضرت مرید شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینیست و آنحضرت مرید شیخ نجم
الدین کبری است و آنحضرت مرید شیخ عمار یاسر اندلسی است و آنحضرت مرید شیخ ابو النجیب سهروردیست
و آن حضرت مرید شیخ احمد غزالی است و آن حضرت مرید شیخ ابوبکر نساج است و آنحضرت مرید
شیخ ابو القاسم کرکانی است و آنحضرت مرید شیخ ابو عثمان مغربی است و آنحضرت مرید شیخ ابوعلی
کاتب است و آنحضرت مرید شیخ علی رودباری است و آنحضرت مرید شیخ جنید بغدادی است

بغدادی است و آنحضرت مرید شیخ سری سقطی است و آنحضرت مرید شیخ معروف کرخی است
و آن حضرت مرید علی بن موسی الرضا ع است و همچنین متصل است شجره شیخ صفی الدین بحضرت
امام ضامن ثامن یعنی امام هشتم میرسد چنانچه بعضی از فضلای متاخرین از عرفا در رساله خود نقل
نموده اند ولیکن در صورت صفا شجره خرقه او را باین نحو نقل کرده است که آنحضرت را توبه و
تلقین و خرقه و تربیت از سلطان المحققین شیخ ابراهیم زاهد کیلانی است و آنحضرت تلقین از
سید جمال الدین قدس سره و او از شیخ شهاب الدین محمود التبریزی و او از ابو الغنایم رکن الدین
السجاسی و او از ابی البرکات الابهری و او از ابو النجیب سهروردی و او از وجیه الدین عمر البکری و او از
پدر خود محمد البکری و او از احمد اسود الدینوری و او از ممشاد الدینوری و او از سید الطایفه جنید محمد
البغدادی و او از سری السقطی و او از ابو محفوظ معروف الکرخی و او از شیخ داود الطائی و او از حبیب
العجمی و او از حسن بصری و او از مختتم عروه شریعت و مظهر اعلام طریقت و ناصب اعلام حقیقت صاحب
تمکین سریر نصرت خدا و مالک سلطنت و پیشوا و رهنمای امیرالمؤمنین و سر الیقین و یعسوب المسلمین
و قاید الغر المحجلین و مولی الموحدین و قبله العالمین و خلیفه رسول العالمین اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب ع و او از حضرت نبوت و کل رسالت محرم حرم ثم دنی فتدلی و کان قاب قوسین او
ادنی خاتم النبیین و امام المرسلین علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها و قدحی که در بعضی
اخبار در ماده حسن بصری واقع شده ممکن است جواب داشته وجه اول آنکه محمول بتقیه باشد
که جناب امام از جهت مشتبه شدن احوال او بر عامه و محفوظ بودن مال و عرض و جان او قدحت
و نموده باشد تا آنکه از شر ایشان او محفوظ ماند و اگر قدح در شان کسی باعث جرح و ضعف او

باشد پس باید احدی از روات موثق نباشد چرا که جمل ال کل ایشان از قدح و جرح خالی نیست
دوم آنکه از جهة نگاه داشتن ایمان ضعفای شیعه باشد چنانچه قدح در شان اویس بن عبد
الرحمن محمول برین وجه است چه از حسن بصری بعضی کلمات عجیبه و اسرار غریبه که فهم جمل الناس
از او قاصر بود بروز نمیکرد سیم آنکه قدح و ضعف او منحصر بر شجره نیست چه از مشایخ مسموع شده که
شیخ معروف کرخی اولا مرید شیخ داود طائی بوده لیکن بعد که بخدمت جناب امام ثامن ضامن
رسید اقرار بولایت آن نموده جوز را از جمله مخلص باخلاص او قرار داده و در خدمت او بعالی
مدارج عالیه ترقی نموده و باشارت آنحضرت مشغول تربیت طلاب گردید چون مقام مناسب
بود لهذا ذکر شجره خود را نقل نموده این حقیر یعنی محمد جعفر الملقب بمجذوب علی از جمله مریدهای عالی
قدوة المحققین السالکین الواصلین حسین علی شاه اصفهانی و آنحضرت مرید نور علیشاه
اصفهانی و آنحضرت مرید قطب دایره آفاق جناب سید معصوم علیشاه دکنی و آنحضرت
مرید جناب شاه علی رضا و آنحضرت مرید جناب مولانا شمس الدین و آنحضرت مرید مولانا
سید محمود الدکنی و آنحضرت مرید سید نور الدین شاه نعمت الله ولی کرمانی و آنحضرت مرید
شیخ عبد الله یافعی و آنحضرت مرید شیخ ابی الصالح البربری و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین
کمال کوفی و آنحضرت مرید شیخ ابو الفتوح الشهید السعید و آنحضرت مرید شیخ ابو الدین مغربی
و آنحضرت مرید شیخ ابو السعید الاندلسی و آنحضرت مرید و آنحضرت مرید شیخ ابو البرکات و آنحضرت
مرید شیخ ابو الفضل البغدادی و آنحضرت مرید شیخ احمد غزالی و آنحضرت مرید شیخ ابی بکر
النساج و آنحضرت مرید شیخ ابو القاسم الکرمانی و آنحضرت مرید شیخ ابو عثمان المغربی و آنحضرت

و آنحضرت مرید شیخ ابو علی الکاتب و آنحضرت مرید شیخ ابو علی الرودباری و آنحضرت مرید
شیخ جنید البغدادی و آنحضرت مرید شیخ سری السقطی و آنحضرت مرید شیخ معروف الکرخی
و آنحضرت مرید امام ثامن ضامن حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا و اجازه ارشادی را
که جناب ارشاد پناه و برگزیده درگاه اله قطب الاولیا و فخر العرفا سلالة العارفین
و خلاصة السالکین و الواصلین حضرت نور علیشاه ادام الله ایام
فیضه فرمان و ارشاد بکمترین شفقت و مرحمت
فرموده بود بنده نیز درین رساله تیمنا و تبرکا
ذکر نموده و آن را بعبارته ذکر
و هی هذا و هو العلی الاعلی
و السلام علی من
اتبع الهدی

صورت اجازه و ارشادنامه جناب مجذوب علیشاه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لمن ارشدنا بالحمد و الصلوة علی نبینا صاحب لواء الحمد و المقام المحمود و السلام علی اوصیائه خلفاء
الله الملک المعبود اما بعد چون بموجود و هیچ وجود و کامل مکمل در هر جزوی از اجزای زمان بل در هر قطری
از اقطار دایره امکان مراتب تکمیل که مقصود الله از ایجاد عباد و آنست صورت وجودی نگیرد
و بدون مستفیض بالغ در هر دوری از ادوار دوران بل در هر بقعه از بقاع اقالیم جهان حکم وقوع رسالت
معنی امکان نمی پذیرد و بنا بر علیه بر حکیم علی الاطلاق که معالج النفس و الآفاق است لازم است که

بر عهدی از عهود عوالم امکان و هر شهری از شهرستانهای اقالیم زمان و مکان مادهٔ قابلهٔ استعدادی
را خلعت وجود ارزانی دارد و با بلاغ احکام که سرمایهٔ عزّت جمهور انام است و ممیّز استعدادات
متضادّهٔ خواص و عوام است یکباره و همواره سلسلهٔ اکمال و تکمیل ساری و پیوسته با همین ابلاغ
و تبلیغ که اصل اصیل مضمون ترتیب است در جویبار وجود جاری باشد و چون طلوع کوکب این مقصود
بجز از مشارق الانوار نبوت و ولایت ممکن نبود و شاهد دلارای این مطلب بجز در مرآت حقایق نمای
ذوات مقدّسهٔ رسالت و امامت صورت ظهور نمی‌گیرد چرا که نفوس طیّبهٔ ایشان مجمع البحرین قدیم و
حادث و برزخ ذو جهتین ظاهر و باطن است لهذا انقضای این سلسله ببقای این ذوات مقدّسات
که منطوق انا نظر فی کل زمان بر آن شاهد است باقی و دوام افاضهٔ این ذوات را مدلول نحن صنایع
الله والناس صنایع لنا دست چو دامن نفوس اقدس در محافل وجود ساقی است و در اوقاتی که
مظاهر تامّه و مجالی کامل مخصوصهٔ ایشان بحسب ظاهر مرئی و محسوس نباشد ظهور انوار و بروز آثار
ایشان در سایر افراد انسان علی قدر تفاوت استعدادهم لازم است تا سلسلهٔ مفروضه منقطع
نگردیده فیوض غیبی بتوسط معادن انوار لاریبی بعموم عالمیان رسیده باشد و سالکان مسالک
دین مبین و طالبان طریقهٔ انیقهٔ حضرت سید المرسلین بکمال آن وسایط نظر بفرط محبّت و کمال تخلّق
و تادّب باخلاق النبی و آداب الولی در انبیا و اولیاء سالفه محو و مخفی دانسته در حقیقت متابعت
اوامر و نواهی ایشان با آن ذوات اقدس و نفوس مقدّس متابعت مینمایند و همچنین هر یک از
اولیاء مذکوره را در عهد خود تعیین نوّاب و وکلا باطراف عالم و اصناف امم واجب
کرده ابلاغ احکام بجمهور انام و توضیح طریقهٔ حقّهٔ ولویّه بر عموم خواص و عوام کرده حجّة الله بر

بر عالمیان تمام کرده ایشان هم در تبلیغ مأموریّات قیام بحقّ مقام کرده باشند و از حین ظهور
حضرت آدم الی الآن یداً بید و نفساً بنفس این سلسلهٔ علیهٔ علویّه بنهج مسطور و روش مذکور
جاری بوده و هکذا الی حین ظهور خاتم و هو یوم الموعود والقائمة المشهود و اوّل سلسلة العود و مابعد
هذه المقدّمات در عصر حقیر نور علی بن فیض علی النعمة اللّهی که درین جزو زمان در سلسلهٔ علیّه مفتخر
فوق الکتاب بشرف ارشاد مفتخر و مباهی و در اجرای آن نهج حق مستوثق بالطاف الهی لازال
و متخلّق است که ودایع که دست ارشاد اولیای سلف در گنجینهٔ خواطر اخلاص مظاهر نهاده و ابواب فرح [illegible]
که برکت نفوس قدسیهٔ ایشان بر چهرهٔ ضمیر حقانیّت تخمیر گشاده مواد مستعدّه و استعدادات قابلهٔ
عوالم وجود ابلاغ و طالبان وجود رحیق تحقیق را از آن صهبای فرح بخشای لبالب ایاغ نموده
و هر یک از سلّاک را که قابل انوار رسالت و لایق آثار ولایت مشاهده نماید دست عهد و عهد ابواب
ارشاد را بر چهرهٔ او گشاده او را نیز بهدای طالبان طریقهٔ حقّهٔ مرتضویّه و سقایت متعطّشین زلال
اسرار ولویّه مأمور که همتی که الحق از عهدهٔ حقوق ابلاغ و تبلیغ بر آمده و بالجمله درین اوان بمیمنت آن
که عالیجناب قدسی القاب فضایل و کمالات اکتساب عمدة السالکین و زبدة الواصلین فرزندی آقا
محمّد جعفر بن حاج صفرخان قراگزلو که مدّتی مدید و عهدی بس بعید که بارشاد حضرت ولایت
شان تجرّد نشان سلالة العارفین و زبدة الواصلین فرزند ارجمند حسین علی شاه شرف هدایت
یافته و در زمرهٔ ارباب سلوک در هر باب بطایفهٔ تجرّد مسلوک داشته در عتبات عالیات عرش
درجات وارد حضور و منظور نظر حقانیّت منظور شده چندین اربعین را ملازمت و مواظبت ذکر
دوام و فکر مدام قیام نموده و مورد امتحانات لا تحصی طریقت حقّه خیر الانام گردیده در جمیع اطوار و اخلاق

او را میزان نتیجهٔ آثار کمال و تکمیل از ناصیهٔ احوال و منقبه‌اش ظهور رسیده و الحق بنا بر نص متواتر آن
نیز مراد او را از جمیع صفات ذمیمهٔ نفسانیه مرده دیده و باخلاق ملکوتیه زنده یافته حسبة لله رخصت او را باشارهٔ
سایر عباد بر خود لازم و مجاهدهٔ او را در اجرای طریقهٔ حقهٔ ولویه متحتم دانسته بتاریخ بیست و دوم
شهر محرم الحرام سنه ۱۲۰۷ در ارض اقدس کربلای معلی مشارالیه را عارج معارج عز و علا و تفویض
شغل ارشاد موقع امتحان و ابتلای حضرت مولا نموده بین السالکین بخطاب مستطاب شاهی مخاطب و در
زمرهٔ العارفین بلقب ارجمند مجذوبعلی ملقب گردانید که بعنایت الله تعالی گمگشتگان بیدای نابینائی
طلب را حسبة لله لا بمشارکت نفس و هوا راهنمائی بصراط المستقیم طریقهٔ حقهٔ ولویه نموده و باجازهٔ
اذکار خفیهٔ قلبیه و افکار علویهٔ ملکوتیه ابواب تجلیات و طرق افاضات را بر چهرهٔ قلوب عشاق حضرت
مولا گشوده دارد و از آنجا که راه این حکمهٔ عقلیه و نقلیه جمیع اطوار سفلیه ظلال علویه و تمامی آثار ملکیه رشحهٔ
افاضات انوار ملکوتیه است مصرع صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی و در هر قرنی از اقران و دهر
آنی از آوان که بحسب صورت نبیّی از انبیا مأمور برسالت شده یکنفر از اولیا نیز با وی همراه بوده‌اند
بامعاضدت و موافقت یکدیگر یاری نمایند چنانچه کلمهٔ مبارکهٔ انا الصامت و محمد الناطق برای این معنا
برهانی است مطابق و فی الحقیقه مراتب نبوت و ولایت در یکدیگر مضمر و مدغم و احکام ظاهر و باطن
با هم توأم و متظاهر تا آنکه این انوار مجمع البحرین حدوث و قدم و بر جریدهٔ این معنی کلمهٔ قدسیهٔ انا محمد
و محمد انا رقم است و هرگاه که خلیفه‌ای در رنگ خلافت ناطق باحکام ولایت نموده خلیفهٔ صامتی را
نیز باسرار او آگاه بوده‌اند لهذا در عهد و اوانی و در هر زمان و مکانی که آفتاب تربیت ایشان
قابلان استعداد ظهور آثار رسالت و انوار ولایت کند لازم است که بحسب صورت دو مظهر را

مظهر را از سایر ممتاز و در معنی ایشان را منفرد و متحد سزاوار دارد که ایشان نیز باطنا معاضد
و معاون یکدیگر و ظاهرا از یکی آثار رسالت و از دیگری انوار ولایت جلوه‌گر باشد و بتحقیق پیوسته
این معنی نیز از ازل تا ابد متصل و از عهد ولایت هیچیک از اولیا از هم منفصل نگردیده تا در این اوان
که نوبت ارشاد بمقتضای کمال استعداد بفرزند ارجمند نیک سیر آقا محمد جعفر ملقب بمجذوبعلی با تمام
رسید نظر بمتابعت آن سنت سنیه لازم بود که یکی دیگر از فرزندان و عداد خواهان را که ظاهرا
و باطنا با مشارالیه بسمت مناسبت و قوت مرافقت داشته باشد بمعاضدت او تعیین نموده در
سلسلهٔ ارشاد و دلیل راه و بحسب ظاهر و باطن در ارشاد و اصحاب راه و اجرای احکام الله با او متفق
و همراه نمودیم لهذا عالیجناب مقدس القاب فضایل و کمالات اکتساب جامع المعقول والمنقول
حاوی الفروع والاصول قدوة المحققین و خلاصة العارفین فرزند ارجمند آقا رضا را که او
نیز عهد بست که بارشاد حضرت ولایت شأن تجرد نشان سلالة العارفین و زبدة الواصلین
و فرزند ارجمند کامکار رفیع مقدار حسین علیشاه بشرف ذکر و اجازت فکر رسیده و بآبیاری دهقان
مواظبت ذکر مدام و مراقبت فکر تمام کلمهای تجلیات که از کون صدق و یقین در ساحت خواطر
مخالصت مظاهرش دمیده الحق مستعد ظهور انوار ولایت و قابل بروز آثار کرامت است
عالیجناب سابق الالقاب مشارالیه معاضد و متفق و همراه نموده بالاتفاق مأمور بارشاد و از آب
استحقاق گردانیدیم که عالیجناب آقا رضای مشارالیه باطنا مشغول دلالت و راهبری و عالیجناب
مجذوبعلیشاه مذکور ظاهرا در کار رهبریت و راه‌نمائی و هر کس از ارباب استحقاق که عالیجناب
مذکور طالب راه خدا و مشتاق لقای حضرت مولا دانند دلالت بطریقهٔ حقهٔ مرتضویه نموده بشرف حضور

حضرت ارشاد پناهی مجذوبعلیشاه شرف دارد و در اطوار سیر و سلوک او را وانهار اشتها
نگذارد و بلکه همواره بقوت ولویه باطنیه متوجه تربیت ایشان شده در القای قوانین سلوک ازالت
ترک رزایل و کسب محاسن و مواظبت بذکر و اوراد بحضور کرده در بابه هر یک مساعی موفوره
بمنصه ظهور آورده عالیجناب فرزند ارجمند سعادتمند آقا محمد رضا بملاحظه صورت اجازه خود را بتقدیم
این خدمت مأمور بوده و در اجرای آن مساعی مشکوره برای عرصه ظهور رسانید که بعنایة الله تعالی
مثاب و مأجور خواهند بود و لواسطه تقدیم این خدمت ابواب فیوضات ولویه و افاضات جلیه را
بر چهره خود خواهند گشود جمهور فیض رسانان سعادتمند و سالکان راه و عارفان آگاه از ارباب
ارشاد و سایر فقرای نیک نهاد سلسله جلیله نعمة اللهیه عالیجناب مشار الیها را حسب المسطور
صاحب مقام هدایت و ولایت دانسته در حلقه ارباب ارشاد شان مقام و در زمره اولیاء
عالیمقام شان مقیم دانند عموم طالبان صراط المستقیم طریقه حقه رضویه و جمله رهنوردان
بادیه طلب مقامات ولویه عالیجناب مشار الیها را در بیدای ناپیدای طلب راه فنا و راه بر آستانه
بارشاد آن و دلالت این دو مرتبه صدق و یقین و متابعت اوامر و نواهی ایشان خود را
باشاره مقصود قرین و طریقه حقه ایشان را بدابید و نفسا بنفس متصل بائمه طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین و رسالت و ولایت ایشان ظلال رسالت و ولایت انبیا و اولیای [illegible]
دانسته بمواظبت اوراد و اذکار خفیه جلیه ایشان خود را در ربقه فاذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون
محفوظ و بمراقبت افکار ولویه ایشان خود را در زمره الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی
جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض مسلوک شمرده بمتابعت ایشان در اطوار سلوک

سلوک بحکم یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم را مرعی و مسلوک دارند و متابعت
ایشان در طریق یبایعون فی الاسلام منهی و متروک نگذارند که بعنایت حضرت مولای بهدایت
ایشان بمدلول علیکم بمجلس الذکر در حلقه اهل توحید در آیند و بدلالت ایشان بمضمون فاسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون ابواب مغلقه تجلیات غیبی و طرق مسدوده افاضات لاریبی را
بر چهره خود گشایند والله الموفق والمعین منتهی شد اجازه نامه تا باینجا الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا
و باطنا و سرا و علانیة علی ما وفقنا بالاتمام و ایدنا بالاختتام مأمول و ملتمس از

مطالعه کنندگان اینکه مؤلف را در وقت
مطالعه بفاتحه و دعا یاد نمایند
خواه در حالت حیاة
و خواه در حالت ممات طلب آمرزش از برای
داعی مسئلت نمایند فقط
١٢٧٦

صورت اجازه و ارشاد نامه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

رهنوردان طریق فقر و فنا و جرعه نوشان رحیق ثبات و بقا فرزندان ارجمند ارشاد پناه نظر علیشاه
و حسینعلیشاه و سایر فرزندان راه سالک فی سبیل الله کبیرا و صغیرا جرعه نوشان صهبای فرح بخشای
ذکر دوام و هم آغوشان خیال دل آرای فکر تمام بوده از صنوف خطرات بر کران و همواره بچشم
تحقیق جمال شاهد حضور نگران باشند بعد از طی تعارفات صوری و رفع تکلفات ضروری در مرایای
ضمایر اخلاص مظاهر شان منجلی میسازد که اگر چه بعنایت حضرت علی المتعال اصحاب قلوب بصورت رسانیان

شاه مصلحی را در استدراک حقایق حالات احتیاج برسوم رسالات و مقامات نیست لکن
چون بمقتضای تقیید تقیید صوری انتساب بجمله صوری اهل معنی را از عالم صور مراتب رسوم صورت
ضروریست چنانچه حضرت عارف لاریب لسان الغیب خبر داده می فرمایند عیان و دعا بنظر تحت
درینوقت که شاهباز بلند پرواز اوج معارف حقایق و سیمرغ قاف عوارف و دقایق السائر بالهمة
الطایر الی الله فرزند ارجمند حقایق آگاه حسینعلی شاه رحمت انصراف آن صوب با صواب تافته
روانه می گردیده و طریقه آداب صوری و رویه تعارفات ضروری مقتضی نگارش مراسلات نموده
خواست که زبان آرائی خامه بلاغت ختامه کشف نقاب از چهره شاهد حالات نماید لکن چون
شرح حال درویشان دل بدل توان گفت و این رشته را قاصد و نه نگار رکم نیست آنست که لب از
سخن سرائی بسته انکشاف احوال را مرجوع بتقریر فرزند ارجمند معظم الیه دارد لکن مجملا همین قدر
بزبان قلم حقایق ترجمان می آورد که وظیفه عموم فقرائی که از کبیر و صغیر خود را منسوب بسلسلهٔ علیه
نعمة اللهیه میدارند آنست که در همه باب ظاهرا و باطنا صحبت عالیجناب فرزند ارجمند مشار الیه را
صحبت فقیر دانسته خود را از رجال دو جهان باز داشته جهد اکمل در استدراک خدمت ایشان
ساعی و قواعد اطاعت و انقیاد ایشان را پیش نظر می دارند و در جاد اوقات تقویتی که خالی
از شوائب جهلات ظلمانیه و حالات غضبیه شایق انقیاد اطاعت ایشان باشند چهره احوال را بناخن
تفرقه و اضلال نخراشند صدرنشین دیوان تجرید و متکا ارکه تفرید گردیده در حلقه ارباب توحید درآیند
خلاصه بهانکه بحسب اقتضای صور تا دست تصرف ازیشان کوتاه است بجهة اتمام محبت فرزند
مشار الیه را بجهة رعیت عوام مشخص و رقبه خود را از قید حقوق شرعیه هر یک مستخلص نمایند اکنابا

کتابنا ینطق علیکم بالحق و کفی بالله شهیدا هر که خود را بقید اطاعت بست از قید خود پرستی رست
هر که در مقام مخالفت نشست ابواب فیض را بر روی خود بست والسلام علی من اتبع الهدی تمت

پندهای لقمان علیه الرحمه

بسم الله الرحمن الرحیم

این صد پندیست که لقمان حکیم علیه الرحمه پسر خود را نصیحت فرموده و سود دو جهان در او بسته
پسرک من خدای عز و جل را بشناس ∴ سخن باندازه خویش گو ∴ قدر مردم را بدان ∴ و هر کس را
بشناس ∴ راز خود را نگاه دار ∴ مردم را بوقت خشم و غضب بیازمای ∴ دوست را بسود و زیان
امتحان کن ∴ از مردم ابله و نادان بگریز ∴ دوست زیرک گزین ∴ در کارهای خیر جهد و سعی کن ∴
بر زنان اعتماد مکن ∴ سخن بحجت گوی ∴ تدبیر با مردم دانا و مصلح کن ∴ جوانی را غنیمت دان ∴
در هنگام جوانی کار دو جهان را راست کن ∴ یاران و دوستان را عزیز دار ∴ با دوست و دشمن
ابرو گشاده دار ∴ مادر و پدر را عزیز دار ∴ خدمت ایشان را واجب گذار ∴ استاد را بهتر از پدر دان ∴
خرج باندازه دخل کن ∴ در همه کارها میانه رو باش ∴ خدمت مهمان را واجب گذار ∴ در خانه دیگر
در آئی چشم و زبان و دست نگاه دار ∴ با جماعت یار باش ∴ جامه و تن پاک دار ∴ فرزند را ادب
و علم و تیر انداختن و سواری بیاموز ∴ دین را از برای آنجهان و درم را از برای این جهان نگاه دار
با هر کس کار باندازه طاقت او کن ∴ شب چون سخن گوئی آهسته و نرم گوی ∴ روز چون سخن
گوئی اول هر سوی نگاه کن ∴ کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن عادت خود کن ∴ کار بدانش و تدبیر
کن ∴ آموخته استادی مکن ∴ با زنان و کودکان راز مگوی ∴ بهر خیر کسان دل منه ∴ از جاهلان

چشم وفا مدار؛ بی اندیشه در کارها مشو؛ کار امروز بفردا میفکن؛ از بخیل و ناکس امید بهره مدار؛
با بزرگ‌تر از خود مزاح مکن؛ با بزرگان سخن دراز مگوی؛ عوام را بخود گستاخ مکن؛ حاجتمندرا
ناامید مکن؛ مردم را بخانه خود بگو خدائی مده؛ از جنگ گذشته یاد مکن؛ خبر کسان را با خبر خود
میامیز؛ هیچ کار را بی تدبیر مکن؛ میان زن و شوهر میانجی مکن؛ مال خود را بدوستان و دو
مسای؛ خویشاوندی از خویشان مبر؛ از عیب مردم یاد مکن؛ تا توانی جنگ و خصومت مکن؛
وقت آزمای مباش؛ نان خویش را در سفره مردم مخور؛ در کارها تعجیل مکن؛ تن خود
از برای دنیا در رنج مده؛ هرکه خود را شناسد از او امید بهی مدار؛ در حالت خشم سخن
مگوی؛ آفتاب برآمدن مخسب؛ جای نشستن خود را بدان؛ سخن مردم گوش دار؛
شب برهنه برمخیز؛ بن خود را پیش مردم مخوار؛ از بزرگتران پیشتر راه مرو؛ در میان
سخن مردم درمیا؛ در پیش مردم نشسته سر بزانو منه؛ چپ و راست منگر؛ تا توانی بر سر تو
برهنه منشین؛ مرد مرا رو بروستای؛ پیش مهمان بکسی خشم مران؛ مهمان را بکار مفرما
بست و دیوار سخن مگوی؛ با فارغ باشان بر سر محله منشین؛ از بهر سود و زیان آبروی خود مبر؛
فضول و متکبر مباش؛ خصومت مردم بخویش مگیر؛ از فتنه و جنگ برکران باش؛ شب با پیرهن جامه
مخسب؛ هرگز بی کارد و انگشتر و درهم مباش؛ مراعات کن بخچه آنکه خود را خوار سازی؛
بی تکبر و فروتن باش؛ چون راه میروی بخود منگر؛ جمعی که ایستاده باشند تو نیز با ایشان
موافقت کن؛ چون بنشینند تو نیز بنشین؛ انگشتان را از هم مگذران؛ بدست و محاسن
بازی مکن؛ پیش بزرگان زبان را نگاه دار؛ در وقت سخن گفتن دست مجنبان؛ حرمت

حرمت هرکس نگاه دار تا حرمت ترا بدارند؛ تعظیم سلطان خود مشو؛ بد کس پیش او مگوی؛ مال
خود را از نفس عزیز مدار؛ صدقه بسیار ده تا عمرت دراز شود؛ راست گو باش تا عزیز و
محترم شوی؛ بقضای الهی راضی باش؛ کفش و موزه که پوشی ابتدا بپای راست کن؛
وقت بیرون آوردن عکس کن؛ آغاز طعام و ختم طعام بنمک کن که هفتاد علت را ببرد؛
پیش از طعام دست بشوی تا درویشی و فقر نبینی؛ نان بر سفره خور و بر پای چپ منشین و زانوی
راست را برآور که سنت انبیاست؛ طعام بسیار مخور که دل را سیاه کند؛ و از بلیات بازدارد؛
طعام تنها مخور که از بدترین خلق باشی؛ چون طعام پیش آید اول بسم الله بگو و در آخر الحمد لله بگوی؛
بیک دست نان مشکن؛ لقمه را خورده بردار؛ بیک بجای و فرو بر؛ طعام از پیش خود خور؛ در
معانی ظرفهای زرگ منگر که برکت در آن است؛ طعام گرم منفس سرد مکن بگذار تا سرد شود؛ دست
در کاسه میفشان؛ انگشت را بلیس که سنت است؛ آب بسیار در بالای طعام مخور؛ و آب را سه
دفعه بخور؛ اول بسم الله گوی؛ دوم الحمد لله؛ سیم الحمد لله رب العالمین؛ چون کسی بر تو مقدم باشد
دست بطعام مکن؛ در وقت طعام خوردن سخنان خوش بگوی؛ جانب همکاسه را نگاه دار؛ در اثنا
گوش بلقمه دیگران منگر؛ تا آخر بایاران موافقت کن؛ آب دستها را در خانه بپاش که برکت
دروانست؛ احوال خود را از اولاد و اتباع خویش مخفی دار؛ که اگر اندک باشد در چشم حقیر باشد
اگر بسیار باشد هرگز رضای ایشان نباشی؛ آنچه شنیدی بعمل آور تا بهره ور از دین و دنیا گردی؛
بدان فرق میان انسان و حیوان بدین آداب است؛ باطن را به از ظاهر نگاه دار که ظاهر
نظرگاه خلایق است و باطن نظرگاه حق؛ کاری مکن که از آن در پیش حق تعالی خجل و شرمسار بوده باشی

والسلام علیکم

چهار پند لقمان حکیم

لقمان حکیم علیه الرحمه ایضا نقل کرده است که چهار هزار حکیم کامل را خدمت کردم و از ایشان کلمه چند انتخاب نموده ام از آنجمله دو را فراموش نباید کرد و دوی دیگر از خاطر محو باید نمود اما دوئی که فراموش نباید کرد خداست و مرگ و آن دو دیگر از خاطر محو باید نمود نیکی که بخلق کرده باشی و بدی که از دیگران بتو رسیده باشد والسلام ابوذرجمهر حکیم فرمود که از استاد پرسیدم که از خدای تعالی چه خواهم تا همه چیز خواسته باشم گفت سه چیز تندرستی و توانگری و ایمنی گفتم در جوانی چه چیز بهتر است و در پیری چه کار گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار بستن گفتم چه چیز است که در همه وقت سزاوار تر است گفت بکار خود مشغول بودن گفتم کدام راستی است که نزد مردم پسندیده نیست گفت عرض هنر خود کردن گفتم از جوانان چه بهتر و از پیران چه گفت از جوانان شرم و دلیری و از پیران دانش و آهستگی گفتم از که باید حذر کرد تا از بدی رسته باشم گفت از ناکس چاپلوس و از خسیسی که توانگر شده باشد گفتم از کارهای عقلا چه بهتر است گفت آنکه بدی را از بدی باز دارد گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایع تر است گفت آن ساعت که کسی بکسی نیکی تواند کرد و نکند گفتم کدام تخم چه نیکی کارند و دو جا بدروند گفت نیکی کردن در حق نیکان که درین جهان از ایشان پاداش بینند و در آنجهان از خدای تعالی ثواب گفتم از زندگانی بهتر چیست گفت صحت و امنیت گفتم بد تر از مرگ چیست گفت فقر و فاقه گفتم چه چیز است که مرد از دست تباه کند گفت چهار چیز است زرداران را بخل و علما را عجب و غرور و زنان را بی شرمی و مردان را دروغ گوئی گفتم از مردم که غافل تر است گفت بسیار دان

دان و بسیار گو گفتم دولت از چه خیزد گفت از نیاز گفتم نیاز از چه خیزد گفت از کاهلی و فساد گفتم چه چیز است که حمیت را ببرد گفت طمع گفتم پادشاهان را بچه چیز احتیاج افتد گفت بمردم دانا گفتم درین جهان که بیکار تر است گفت نادان گفتم دوست نیک کیست گفت آنکه خطای ترا بپوشاند و ترا پند دهد و در غیبت تو آشکارا نکند گفتم حکیم که مردم مرا دوست دارند گفت ستم نکن و دروغ مگوی و زبان نگهدار سخن گفتم مال را بچه کار آید گفت یاری خویشان و نزدیکان و آزادگی و توشه آنجهان بر داری و دشمن را دوست گردانی و کار آخرت بسازی **موعظه لقمان** قال لقمان لابنه یا بنی خدمت اربعة آلاف نبیاً واخترت من کلامهم ثمان کلمات اذا کنت فی الصلوة فاحفظ قلبك واذا كنت في بيت الغير فاحفظ عينيك واذا كنت بين الناس فاحفظ لسانك واذا كنت في المائدة فاحفظ حلقك واحفظ اثنين وانس اثنين فاما الاثنان اللذان تحفظهما فالله والموت واما الاثنان تنساهما احسانك في حق الغير واساءتهم في حقك

حکایت از لقمان پرسیدند که مرد کیست گفت آنکه در هیچ شدت فزع نکند با همت کیست گفت آنکه در عمر خود شادی نکند کامل کیست گفت آنکه در بند شکم نباشد پارسا کیست گفت آنکه از بهر دنیا با خدای تعالی بیداد نکند شجاع کیست گفت آنکه از مرگ نترسد غیور کیست گفت آنکه هیچ کس را پس تر از خود داند عاقل کیست گفت آنکه از ناملایمات تنگ دل نشود جوانمرد کیست گفت آنکه بخشیدن از نگاه داشتن دوست دارد عالی رای کیست گفت آنکه نعمت آخرت از نعمت دنیا اختیار کند مقبل کیست گفت آنکه زیاده از کفاف طلب نکند دون همت کیست گفت آنکه جان را در آرزو ریختن میل کند متوکل کیست گفت آنکه روزی ده خدا را داند متوجه کیست

گفت آنکه بغیر خدای هیچ چیز مایل نباشد؛ طرار کیست؛ گفت آنکه بهانه جوید؛ تا در خدمت خدای
تعالی تقصیر کند؛ طامع کیست؛ آنکه پیر شده باشد جوانی کند؛ درویش کیست؛ گفت آنکه اورا کسی
بسیارش پسند نبود؛ ممحو کیست؛ گفت آنکه زندگانی جز رضای خداوند خواهد؛ ممدوح کیست؛
گفت آنکه بر دشمن ظفر یابد و نیکوئی کند؛ معیوب کیست؛ آنکه آخرت به دنیا فروشد؛ غافل کیست؛
آنکه از آخرت بی‌خبر است؛ سزاوار ملک کیست؛ گفت آنکه او در تصرف او باشد؛ علامت
ریاضت چیست؛ گفت آنکه چشم و آرزویش بفرمایش باشد؛ والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

من کلام امیر المؤمنین ع

مضی الدهر والأیام والذنب حاصل ؛ وجاء رسول الموت والقلب غافل ؛ نعیمک فی الدنیا غرور وحسرة
وعیشک فی الدنیا محال وباطل ؛ فیا ویلنا قد ضاع فی الجهل عمرنا ؛ ولیس لنا شیء من العلم حاصل
ومن مات فی التحصیل قد مات جیاده ومن مات فی التعطیل قد مات جاهل

وله ایضا علیه السلام

تغرب عن الأوطان فی طلب العلی ؛ فسافر ففی الأسفار خمس فوائد
تفرج هم واکتساب معیشة ؛ وعلم وآداب وصحبة ماجد

وله ایضا علیه السلام

الا یا ایها المغرور من غیر ناظر ؛ فان الموت قد یاتی ولو صیرت قارونا
فبل مات رسطالیس بقراط بافلاج ؛ افلاطون برسام وجالینوس مبطونا

وله ایضا علیه السلام

انما الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت ؛ انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت

لفاطمة علیها السلام

ماذا علی من شم تربة احمدی ؛ ان لا یشم مدی الزمان غوالیا
صبت علی مصائب لو انها ؛ صبت علی الأیام صرن لیالیا

لمجنون العامری

فی زاویة الهجر اخفی عودی ؛ والمهجة فوق نار قلبی عودی
مانلت بمقصدی ولا مقصودی ؛ یا عافیتی عجزت عودی عودی

وله ایضا

الجسم بحبابکم مطروح ؛ القلب بسیف هجرکم مذبوح
العین لشدة البکا مجروح ؛ یا قوم علی الغریب نوحوا نوحوا

اذا ضاقت بک الدنیا تفکر فی الم نشرح ؛ تجد عسرین مع یسرین لا تحزن ولا تفرح

عجبت لمن یحمی عن الطعام من خوف الداء ؛ کیف لا یحمی عن الذنوب من خوف النار

من کلام علی بن ابی طالب ع

قیل ان الاله ذو ولد ؛ قیل ان الرسول قد کهنا
ما نجی الله والرسول معا ؛ من لسان الوری فکیف انا

تفارقت عنکم والفؤاد لدیکم ؛ وارجو من الله الوصول الیکم

ان طال عمری یجمع الله بیننا ؛ وان جاء موتی والسلام علیکم

حکایت

من کلام افلاطون در دنیا بضرورت آمدیم ؛ و بحیرت زیستیم و بحسرت رفتیم و اینقدر دانستم که
هیچ ندانستم حکایت از بقراط حکیم است که گفت دنیا مثال آتشی بر سر راهی افروخته ؛ هر که
از آن آتش اندکی بردارد که بروشنی آن راه رود از آن سالم ماند ؛ و هر که بسیار بردارد از شدت
حرارت آن جان نبرد وایضا از سخنان لقمان است که نادان هر چه صاحب جمال باشد ؛
او صحبت مدار که شمشیر اگرچه نیکو رخسار است اما زشت کردار است ؛ و هم از آن است که گفته
خوش خوی خویش بیگانگان باشد ؛ و بدخوی بیگانه خویشان بود ؛ چنانچه سعدی فرموده بیت
اگر ز دست بلا بر فلک رود بدخو ؛ ز دست خوی بد خویش در بلا باشد ؛ شقیق بلخی فرموده
که من از گناهان نکرده بیشتر میترسم که از گناهان کرده ؛ زیرا که دانم چه کرده ام و ندانم که بعد از این چه
خواهم کرد ؛ و گفته اند بنی آدم بر چهار قسم اند ؛ کریم و سخی و بخیل و لئیم ؛ کریم آنست که خود نخورد و
بمردم خوراند ؛ و سخی آنست که هم خود خورد و هم بمردم خوراند ؛ بخیل آنست که خود خورد و بکسی نخوراند ؛
و لئیم آنست که نه خود خورد و نه بکسی خوراند ؛ تمام شد حکایت آورده اند که عارفی از طبیب
حقیقی شد و گفت داروی که درد عصیان را شاید بده گفت بگیر برگ صبر و بیخ فقر و هلیله تواضع
و بلیله خشوع در هاون توبه بکوب به رسنه (?) توفیق بسای و در دیگ عصمت افکن و با آتش شوق
بجوشان و بکف حکمت حقیقی را بر و بعد از آن بجرعه فکر بپالای و در جام رضا بریز و چاشنی
از ورع در او کن و بکفچه استغفار برگیر و بر نهیب توکل بخور تا در دست عارضه عصیان در نیافتی (?)

مناجات عبد الله انصاری رح

بسم الله الرحمن الرحیم

ای ز درودت بیدلان را سوی درمان آمده ؛ یاد تو مر عاشقان را مونس جان آمده
صد هزاران همچو موسی مست در هر گوشه ؛ رب ارنی گوشده بیدار هجران آمده
سینها چون زنور مهر تو بریان شده ؛ دیدها چون رود در عشق گریان آمده
صد هزاران عاشق سرگشته را امید ها ؛ در بیابان محبت الله گویان آمده
پیر انصار را از شراب عشق خورده جرعه ؛ همچو مجنون گرد عالم مست و حیران آمده
ای کریمی که بخشنده عطائی ؛ و ای حکیمی که پوشنده خطائی ؛ و ای صمدی که از ادراک ما جدائی ؛ و ای احدی که
در ذات و صفات بیهمتائی ؛ و ای خالقی که رهنمائی ؛ و ای قادری که خدائی را سزائی ؛ کرجان
ما را صفای خود ده ؛ و دل ما را هوای خود ده ؛ و چشم ما را ضیای خود ده ؛ ما را از روی رحمت
آن ده که آن به ؛ یا رب دل ما را نور محبت جان ده ؛ درد همه را الصابری درمان ده ؛
این بنده چه داند که چه باید گفت ؛ داننده توئی هر آنچه دانی آن ده ؛ الهی عذر ما را
بپذیر ؛ عیبها را ما بگیر ؛ الهی عمر خود بر باد کردیم ؛ و بر تن خود بیداد کردیم ؛ الهی در پیش خطره و
از پس راه هم نیست ؛ دستم بگیر که جز فضل تو پناهم نیست ؛ الهی ترسانم از بدی خود ؛ بیامرز
مرا بخوبی خود ؛ الهی بنیاد توحید ما خراب مکن ؛ و باغ امید ما بی آب مکن ؛ الهی محبت تو
گزیدیم ؛ جام بلا بر دیدیم ؛ دیده عافیت دریدیم ؛ الهی چه جای شادی نیست ؛ و جز روی تو
آزادی نه ؛ الهی هر که ترا شناخت ؛ هر چه غیر از تو بود بینداخت ؛ الهی دلی ده که در راه تو

جان بازیم ٭ و جانی ده که کار آنجا بسازیم ٭ الهی یقینی ده که در آز بر ما وا نشود ٭ و قناعتی ده
که صعوهٔ حرص ما باز نشود ٭ الهی دست گیر که دست آویز نداریم ٭ و بپذیر که پای گریز نداریم ٭
الهی مگو که چه آورده‌اید که درواشویم ٭ و مپرس که چه آورده‌اید که رسوا شویم ٭ الهی عصمتی ده
تا از دنیا بیزار شویم ٭ الهی نگاه دار تا پریشان نشویم ٭ و براه آر تا سرگردان نشویم ٭ الهی
دلی ده که طاعت افزون کند ٭ و توفیق طاعتی ده که بهشت رهنمون کند ٭ الهی علمی ده
که در او آتش هوا نبود ٭ و عملی ده که در او آب ریا نبود ٭ الهی دیده ده که جز ربوبیت تو
نه بیند ٭ و دلی ده که عبودیت تو گزیند ٭ الهی نفسی ده که حلقهٔ بندگی تو در گوش کند ٭ و جانی ده
که زهر حکمت تو نوش کند ٭ الهی آنچه تو کشتی آب ده ٭ و آنچه عبدالله کشت و آب ده ٭ الهی
از کشتهٔ تو خون نیاید ٭ و از سوختهٔ تو دود ٭ و کشتهٔ تو بکشتن شاد است ٭ و سوختهٔ تو بسوختن
خشنود ٭ الهی ما معصیت تو می کردیم ٭ دوست تو اندوهگین میشد ٭ و دشمن تو ابلیس شاد ٭
و اگر عقوبت کنی باز دوست تو اندوهگین میشود ٭ و دشمن تو شاد ٭ الهی ده شادی بجز
مده و اندوه بر دل دوست منه ٭ الهی اگر یکبار گوئی بندهٔ من ٭ از عرش بگذرد خندهٔ
من ٭ الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستان است ٭ و اگر عبدالله مجرم است از دوستان است ٭
پیوسته دلم دم رضای تو زند ٭ جان در تن من نفس برای تو زند ٭ گر بر سر خاک من گیاهی
روید ٭ از هر برگی بوی وفای تو زند ٭ الهی گفتی کن بر آن داشتی ٭ و فرمودی مکن و
نگذاشتی ٭ الهی عملی که خود افراشتی نگونسار مکن ٭ و چون در آخرت عفو خواهی کرد در اول
شرمسار مکن ٭ الهی آمرزیدن مطیعان چه کار است ٭ کرمی کن که همه را چه مقدار است ٭

مقدار است ٭ من بندهٔ عاصیم رضای تو کجاست ٭ تاریک دلم نور و صفای تو کجاست ٭
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی ٭ آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست ٭ الهی برگرا
براندازی با ما در اندازی ٭ الهی اگرچه بهشت چشم و چراغ است ٭ بی دیدار تو درد و
داغ است ٭ اگرچه مشک اذفر خوش نسیم است ٭ دمی جان بخش چون بوی تو نداد ٭
الهی جمال تو است باقی زشتند ٭ مزدوران بهشتند ٭ الهی اگر بدوزخ فرستی دعوی
دار نیستم ٭ و اگر به بهشت بری بی جمال تو خریدار نیستم ٭ الهی کاشکی عبدالله خاک بودی ٭
تا نامش از دفتر وجود پاک بودی ٭ دی آمدی و نیامد از من کاری ٭ و امروز ز من گرم
نشد بازاری ٭ و فردا بروم بی خبر از اسراری ٭ نا آمده بودی به ازین بسیاری ٭ الهی ابوجهل
از کعبه می آید ٭ و ابراهیم از بتخانه ٭ کار بعنایت دارد باقی بهانه ٭ الهی نور در طاعت است ٭ اما
کار بعنایت است ٭ آنجا که عنایت جدائی باشد ٭ فسق آخر کار پارسائی باشد ٭ آنجا که قهر
کبریائی باشد ٭ سجاده نشین کلیسائی باشد ٭ الهی توانگران با زر و سیم نازند ٭ و درویشان
با بخش قسمت می نازند ٭ الهی دیگران مست شراب‌اند و من مست ساقی ٭ از ایشان فانی
و از من باقی ٭ مست توام از جرعه و جام آزادم ٭ مرغ توام از دانه و دام آزادم ٭ مقصود
من از کعبه و بتخانه توئی ٭ ورنه من ازین هر دو مقام آزادم ٭ الهی بر عجز خود آگاهیم ٭ و بر بیچارگی
خود گواهیم ٭ خواست خواست تست من چه خواهم ٭ الهی چون فراق داشتی ٭ با آتش
دوزخ چه کار داشتی ٭ الهی مکش این چراغ افروخته را ٭ و مسوزان این دل سوخته را ٭
الهی هر پای که شکسته تر بود ٭ بر بام عبدالله نهی ٭ و هر دلیکه سوخته تر بود ٭ مقام عبدالله دهی ٭

الهی چون توانستم ندانستم ∴ و چون دانستم نتوانستم ∴ الهی بحرمت آن نامی که تو آنی ∴ و بحرمت
صفاتیکه چنانی که نظر باید مارسی که توانی ∴ الهی این چاشنی که دادی تمام کن ∴ و این برق که
تابیدی دوام کن ∴ یارب ز تو آنچه من گدا میخواهم افزون ز هزار پادشا میخواهم ∴ ای عزیزان
که دنیا جای غرور است ∴ و شهرستان سرور ∴ زخم او بیش بمرهم است ∴ طلاق داده ابراهیم
ادهم است ∴ خانه محنت و بیداد است ∴ رانده جنید بغداد است ∴ جرعه جانسوز تلخی است ∴ و شربت
داده شقیق بلخی است ∴ گریخته خلاف و بدنامی است ∴ ملعون نظر بایزید بسطامی است ∴ خود در
دون همت را دیر است ∴ مزدور ابوسعید ابوالخیر است ∴ بگذاشته اتقیاست ∴ برداشته اشقیاست
هرکه طالب او ذلیل ∴ زبان عذر او کلیل ∴ که اهل عبرت را ازین آیه دلیل ∴ که قل متاع الدنیا
قلیل ∴ ای عزیز نظری کن بگورستانها تا ببینی چندین مقابرها و مزارها ∴ و تا ببینی خفته صد هزار
که چه سعی کرده و کوشیده ∴ و در باب حرص و عمل جوشیده ∴ و از جواهر در میان بسته ∴ و سبوها
پر زر و سیم کرده ∴ حیلها نموده ∴ نقد ربوده ∴ عاقبت مرده ∴ و حسرتها برده ∴ انبارها انباشته
و غم دنیا بر دل گذاشته ∴ ناگاه جمله را بدر مرگ کشانیده ∴ و شربت اجل چشانیده ∴ ای عزیز
در موت بیندیش ∴ و امل را بردار از پیش ∴ اگر نه وای تو و درد ما و وای تو ∴ بر انکه دوستان
خاک زاده جا جا آینده بزبان حال گویانیده ∴ اکنون عاقل ∴ وای بران بیحاصل ∴ دیوانه
که در نمی یابید که ما در خاک خفته ایم ∴ و چهره در نقاب خاک نهفته ایم ∴ و هر یک ماه دو هفته ایم
و بهفته از یاد شما رفته ∴ ما نیز پیش از شما در بساط کامرانی بودیم ∴ و در بساط جهان فانی بودیم
بستان دنیا بگردیدیم ∴ عاقبت شربت موت چشیدیم ∴ تا پرسیدیم خود را دیدیم برباد فنا داده

برداده ∴ در خاک فنا افتاده ∴ نه از اهل و عیال دیدیم مرحمتی ∴ و نه از مال و منال خوردیم منفعتی
همه جا نعیم این دنیا است ∴ اگر در پیش سوزنی قناعت ∴ اگر ما را نه بالش و نه فراشی ∴ و نه
قماشی ∴ نه سامان غذائی ∴ نه امکان صرف صدائی ∴ همه هستیم مشت گدائی ∴ حظ ما از دنیا
حرمانست ∴ و گوشت ما نصیب کرمان است ∴ وقتی که ما را امکان بود نکردیم هنری ∴ و
نجستیم خبری ∴ در پریشانی افتادیم و بر جهان جان دادیم ∴ اگر نه دانید چون ∴ در ما نگرید که
که روح هر یک میزارد ∴ و اشک حسرت میبارد ∴ و تعزیت حال خود میدارد ∴ حال ما زمانه
در گردهای پشیمانی است ∴ روی آرید بر راه ∴ و در خاک ما کنید نگاه ∴ نه از نام خبری ∴ و نه
از جام ما اثری ∴ ابدان ما ریزه ریزه ∴ و استخوان ما پوسیده ∴ خانمان ما خراب ∴ منزل و
مکان ما تراب ∴ در بستر ما دیگران نایب ∴ و بتان ما از خانه غایب ∴ رخساره ما خاک خورده
لبان ما گرد آمیخته ∴ دندان ما فرو ریخته ∴ زبان ما فروبسته ∴ دهان ما در هم شکسته ∴ تمام اعضا
زخم زده ∴ تیغ روح ما رسیده ∴ و بس حسرت از خاک ما دمیده ∴ ما در خاک تیره ان فی ذلک
لعبرة لاولی الالباب ∴ ای عزیز نشان خردمندی آنست که دل از دنیا برداری ∴ و غفلت کنار گذاری
و پیش از رحلت دنیا حاصل کنی راه عقبا ∴ اگر در ظلمتی امکنیت سراحت ∴ حساب امروز کن فردا
چه حاجت ∴ هم اکنون کل من علیها ستانه از تو این تاج و رواجت ∴ گنج حکمه تا گور حبشی
نخواهی گرد دختی زناجت ∴ ترا پرهیز باید چند گاهی ∴ که تا سد گشت از عصیان مزاجت
ز رنج دق ندهی پیر الصحار ∴ مگر فضل خدا باشد علاجت ∴ ای اهل جاه ما را زنگاه شما بیگانگی
شب و روز گناه ∴ و دنیای شما آبادان ∴ و دین شما تباه ∴ نه شرم از جوانی ∴ و نه در پیری

مرگ در کمین و مقام تو در زمین و بازگشت رب العالمین غم دنیا بر دل و از آخرت
غافل دلا در راه حق یکی نظر ها که در راه تو می بینم خطرها دل کشا در خواب غفلت چشم ها
من نگوش هوش تو کو ببر خبرها نکو در خلق کور ستیهن فکنده رنگ تیر قضا حله سپرها بسا
شاهان سر رویند در خاک کز ایشان در جهان مانده اثرها گذرگاهی است این دنیای
فانی نماند مرد عاقل در گذرها چو در بسته است مرگ ای پر افغان تماشای جهان کن
در گذرها ای آنکه آدمی سرای زرگست و آدمی از رای مرگست چاهی است تاریک و
راهی است باریک وای بر کسیکه چراغ ایمان را کشت و بار مظالم فکنده در پشت که
آیا فقیری آتشی بیرون تازد فغان و ناله بعرش برین اندازد و ز تیر نحس بیان نگر تیز آتشی
و سوز سینه بر که ناوک اندازد حذر بکن از ناوک سحرگاهی که گر بکوه زند روزنی از آن
سازد او وقت یتیمی گر بگوید ای الله هزار بچه و از خانمان بر اندازد هزار رشته کشیده است
تیغ زهرآلود برای گردن آنکس که گردن افرازد هزار جوشن و لاد گر بپوشی تو باه گرم فقیری
چو موم بگدازد درون سینه مظلوم بنوا مخراش که آنکه روز جزا هست بر تو پردازد ما
بر مظلوم ساکن ای ظالم که دست محنت ایام بر سرت تازد تو بجز و زره مدوران خویش میازی
فقیر غمزده دانی که بر که میبازد کرت بحل نکند سایل ای ستمدیده جزا دهنده ترا در جهنم
اندازد زجورهای لشکر مثال عبدالله که گر چنین زند کردگار بنوازد ای عزیز جهدی
کن که مردی شوی و صاحب تجربه و اهل دردی شوی نهمت درویشان و بر گرد راه
ایشان رخساره تو زرد شود غم دنیا بر دل تو سرد شود خواهی که در این زمانه فرد گردی

گردی و اندر ره دین صاحب دردی گردی و زان دستان بگرد مردی گردی مرد
گردی چو گرد مردی گردی ای آنکه حق در ظاهر کعبه بنا کرد که از آب و گل است و در باطن
کعبه ساخت که از جان و دل است آن کعبه ابراهیم خلیل است و این بنا کرده رب
جلیل است آن کعبه منظر نظر مومنان است و این منظر نظر جانان است و در راه خدا
دو کعبه آمد منزل یک کعبه صورتست و یک کعبه دل تا بتوانی عمارت دلها کن بهتر ز هزار
کعبه آید یک دل ای عزیز دنیا جای آسایش است بکیر ایمت بهشت و یکیر امتحان دوست
ای حق خدای تعالی آنکه همه او دست طالب دنیا رنجور است و طالب عقبی مزدور است
و طالب مولا مسرور است ای آنکه چون از خود برهی و بدوست رسیدی و دیگر اشارت
ترا درین راه هیبت و زبان ازین سر آگاه نیست مست باش و مخمور باش شکسته
باش و خاموش که سبوی درست را بدست زنند و شکسته را بر دوش اگر داری
طرب کن و اگر نداری طلب کن گل باش و خار مباش یار باش و مار مباش بار
درویشی اسلام است و خود درویشی کفر تمام است اگر یار را اهل است کار سهل است بصحبت نااهل
اهل با جان و بصحبت نااهل با نجان صد سال اگر در آتشم سهل بود آن آتش سوزنده
مرا سهل بود با مردم نااهل مبادم صحبت کز مرگ بتر صحبت نااهل بود درین راه اگر دست
عارف بحور آن بهشت باز آید طهارت معرفتش شکسته شود و اگر درویش از الله
غیر الله طلبد هر آینه در اجابت بر او بسته شود و در قیامت از سایه سعادت باز ماند
خواهیکه سخن ز جهان اگر شنوی اسرار درونی از شکسته شنوی گم گرد ز خویش تا تو

از نیستی خود بجود و بهم انی انا الله شوی ای درویش کعبه بهانه است مقصود خداوند [illegible]

کار نه روزه و نماز کند کار ناشکستگی و نیاز کند در رعایت دلها کوش و عیبها می‌پوش

دین به دنیا مفروش ای آنکه هر که دو خصلت شعار خود سازد در دنیا و آخرت کار خود

سازد با حق بصدق با نفس بقهر با خلق بانصاف با بزرگان بخدمت با کودکان بشفقت

با درویشان بتواضع از خواجه پرسیدند که چه میگویی در حق دنیا فرمودند چه گویم در حق

چیزی که بمحنت بدست آرند و بشفقت نگاه دارند و بحسرت بگذارند ای عزیز سرمایه مغتنم

شمار و نجات از نفس در عبادت جوی در همه وقت مرگ را یاد کن و آن را [illegible]

بر اهل جاهل اعتماد مکن نفس را مراد مده خودشناسی سرمایه بزرگ دان در همه کار یاری

از حق طلب از دشمن دوست حذر کن از نادان مغرور اجتناب نما دیده و ناشنیده

مگوی عیب خود بینا باش و عیب کسان مجوی اندر ره حق تفرقه آغاز مکن چشم بعیب

کس باز مکن منزل هر بنده خدا میداند خود را تو درین میانه انباز مکن قول از راستی باز

مگیر در جواب تعجیل منما تا نپرسند مگوی تا نخوانند مرو مفروش آنچه نخرند آنچه ننهاده

برمگیر ناکرده کرده مشمار نان همه کس مخور نان خود از همه کس دریغ مدار از زبان دشمن

حذر کن دشمن اگرچه حقیر باشد خوار مدار با ناشناخته هم سفر مباش اندک خود را

بهتر از بسیار دیگران دان غم بیهوده مخور دوستی خدا را بکرم آزادی شناس

و از نادان [illegible] کن سخاوت پیشه خود کن فخر بفقر و محبت ایشان کن بحکم خدا

راضی باش و بکس دیگران روا مدار آنچه بخود روا نداری اگر شادی خواهی رنج

٨٤

کش و اگر مراد طلبی صبور باش تواضع پیشه خود کن و از خود لاف مزن و دین بهمه کس را

و مدین خود را ای درویش نکویی کن تا بدل یابی همه کس را بسخن سخت رنجه مگردان

بنده حرص مباش و بلقمه غافل مشو مال را رعایت دان و حرمت خاندانهای

قدیم نگاه دار به توانگری فخر مکن از تعصب دور باش مردم را در غیبت که در روی

توانی گفت میازار بنده را سرزنش مکن درویشان را نومید مگردان حاجت برادران

مؤمنان را کاری بزرگ دان نکویی خود را بر زبان میار مرد مراد در [illegible]

حلقه تحمل امیدوار کن غم کسان شادی منمای دعا از خدا بخواه و از آن طلب [illegible]

مردم از رشک خیر است از وقت پیش میخواهند و از قسمت پیش میخواهند و از آن دیگران

از آن خویش میخواهند چون روزی تو از روزی دیگران جداست این همه محنت

بیهوده چراست زر از کیسه بردار و بر زبان منه مهر از دنیا بردار و بر ایمان نه وای

کسانیکه روز در مستی بسر بردند و صبح در خواب غرور زدند و ندانستند که از خداوند دور

فردا از اصحاب [illegible] عمری نعیم دنیای دون میکند هر لحظه ز دیده اشک خون میکند

شب خفته و روز مست و هر صبح خمار اوقات شریف بین که چون میکند بگو دلی نیستی

بجای مستی به پری مستی پس المسکین خدا را کی پرستی قولی بسر زبان خود در رستگاری

در خانه پر از بتان یکی نشکستی گفتی که بیک قول شهادت رستم خود را نگاه کن

مستی خوش حالی است مستی که هر کجا که مستی نکو نیست گفتی اگر در دل [illegible] است و اگر

نیاری حق میفشانی رهست دنیا را اگر دوست میداری نخور و بده و اگر دشمن میداری نخور



۸۵



تا بماند ❊ وی رفت و باز نیاید ❊ و دارا را اعتقاد نشاید ❊ حال را غنیمت دان که دیگر نیاید ❊
بترس از کسی که نترسد ❊ و هر چه کند نپرسد ❊ اگر بر سر آب روی خسی باشی ❊ و اگر بر هوا پری مگسی
باشی ❊ آن شنیدی که حیدر کرار کارزار گذشت و قلعه را بگشاد ❊ تا نداد آن شه نان و حق
جوی ❊ بعده آیت خدای نفرستاد ❊ درین راه مرد باش ❊ با دل پر درد باش ❊ کار
خام مکن ❊ در کوی هوا و هوس مقام مکن ❊ آمده میدان چه میکنی ❊ کجا خواهی رفت دل
بخلق منه که خسته گردی ❊ و بر حق نه که رسته گردی ❊ خوشه از ماه تا ماهی است ❊ دانه
معرفت الهی است ❊ لاجرم بر همه واجب است که منبر حاجت است ❊ که بحکم پاشند ❊ مرد حق را
باشند ❊ در عبادت باری بکوشند ❊ که حضرت حق جل و علا میفرماید ❊ که آوازه کارم ❊ تا کار
سازم خوانند ❊ میرانیدم تا بیناز دانند ❊ هر گرا لوجود آوردم ❊ از بهر جود آوردم ❊
ای درویش صبر کن که محنت دنیا بسر آید ❊ و در سعادت بگشاید ❊ آفتاب جمال الهی
روی نماید ❊ انشاء الله تعالی و بالله التوفیق و علیه الاستعانة

تمت هذه الرساله علی ید اقل الخلیقه
[illegible] فی الحقیقه
[illegible] حسینی
۱۲۷۶

۵۰۰ ریال